

نکات قرآنی

جلد ششم

مسعود ریاعی

نکات قرآنی جلد ششم

مسعود ریاعی

نکات قرآنی

"جلد ۶"

مسعود ریاحی



انتشارات عصر کنکاش
تهران- ۱۴۰۱

سرشناسه : ریاعی، مسعود، ۱۳۴۲ -
عنوان و نام پدیدآور : نکات قرآنی / مسعود ریاعی.
مشخصات نشر : تهران: عصر کنکاش، ۱۳۹۷ -
مشخصات ظاهری : ج.؛ ۵/۱۴x۵/۲۱۱ س‌م.
شابک : دوره :۹۷۸-۶۲۲-۶۵۴۵-۰۱-۳ ج.۱ :۹۷۸-۶۰۰-۸۳۱۵-۷۱-۱ ج.۲: ۹۷۸_۶۰۰_۸۳۱۵_۷۲_۸
؛ج.۳: ۹۷۸_۶۲۲_۶۵۴۵_۰۰_۶ ؛ : ج.۴ ۹۷۸-۶۲۲-۶۵۴۵-۳۴-۱: ؛ ج.۵ :۹۷۸-۶۲۲-۶۵۴۵-۹۰-
۷ ؛ ج. ۶_۰۰_۶۵۴۵_۶۲۲_۹۷۸ ج.۷ ۹_۹۱_۸۳۱۵_۶۰۰_۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فاپا
یادداشت : ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۹۸) (فیپا).
یادداشت : ج.۴ (چاپ اول: ۱۳۹۹) (فیپا).
یادداشت : ج.۵ (چاپ اول: ۱۴۰۰).
یادداشت : ج. ۶ (چاپ اول: ۱۴۰۱) (فیپا).
یادداشت : کتابنامه.
موضوع : قرآن-- بررسی و شناخت
Qur'an -- Surveys
موضوع : قرآن -- مطالب گونه‌گون
Qur'an -- Miscellanea
قرآن -- سوره‌ها و آیه‌ها، خواص
Qur'an--*Suras and ayats, Use of
رده بندی کنگره : BP۶۵/۳/ر۹۲ن۸ ۱۳۹۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵۹
شماره کتابشناسی ملی : ۵۱۵۵۶۴۰

انتشارات عصر کنکاش

عنوان کتاب:	نکات قرآنی،جلد۶
مولف:	مسعود ریاعی
طرح جلد:	عاطفه رشیدی
چاپخانه و صحافی:	صادق
نوبت چاپ:	اول
شمارگان:	۱۰۰۰نسخه
قیمت:	۷۰۰۰۰ تومان
نشانی:	تهران- میدان انقلاب- ابتدای کارگر شمالی- ابتدای خیابان فرصت شیرازی- پلاک ۱۹
آدرس الکترونیکی:	www.asrekankash.ir
پست الکترونیکی:	asrekankash@gmail.com
تلفن:	۶۶۵۶۸۳۵۰-۶۶۵۹۵۰۰۸-۲۲۹۰۱۰۱۵
سال چاپ	۱۴۰۱

فهرست کتاب

چون قرآن دارم، بر کتاب دیگران رشک نمی برم. زیرا آنچه از نکات متعالی بخواهم در این کتاب اسراری یافت می شود. لایه به لایه و بطن در بطن. آنچنان که هر معنا حجاب معنای دیگر است.

کافیست به ذهنت قفل نزنی و خود را محصور یک معنا نکنی.

نرم و باز باشی و دچار بیماری پیش ذهنی نشوی.

اگر دل دهی، خواهی دید که حتی نقاشی حروف قرآن نیز سخن دارد.

نه تنها نقاشی حروف، بلکه حتی حرکات آن؛ فرازها " َ "، فرودها " ِ "، به پیش ها " ُ "، و سکون ها " ْ "، هر کدام حکایت خود را دارند و ماجرایی را جاری می کنند.

مسعود ریاعی

۵۷۱- مشرکِ بی ایمان را پناه بده!

وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ[۱]

(و اگر کسی از مشرکان از تو پناه خواست، پناهش‌ده تا کلام خدا را بشنود، سپس او را [از شر متعصبان] به محل امن اش برسان، زیرا که آنها قومی ناآگاهند!)

عجب آیه جوانمردانه‌ای! مشرکِ بی ایمان را پناه بده! دقت کن که این پناه دادن به صیغه‌ی امر آمده است! آن یک پیشنهاد نیست، یک فرمان است! امروزه مسلمانان باید این آیه‌ی جوانمردانه را نصب العین خود قرار دهند. زیرا امروزه جهان بیش از هر زمان دیگر نیازمند تحمل اندیشه‌های مخالف است. و باز دقت کن! این آیه شریفه بلافاصله بعد از آیه‌ای آمده که سخن از کشتار و قتل و حصر است، و این از منظر علوم قرآنی بدان معناست که آیه‌ی بعد ناسخ آیه‌ی پیشین تلقی می‌شود[۲]. زیرا کشت و کشتار اصل نیست، هدایت اصل است.

۱ـ توبه،۶

۲ـ آیه شریفه آن حکم عمومی را که در آیه قبلیش در جمله «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» (توبه/۵) بود تخصیص می‌زند .تفسیرالمیزان، علامه طباطبایی: ج۹، ص: ۲۰۵ و ۲۰۶

ای دوست، آیا تو می‌توانی مخالفات را پناه دهی؟! آیا به آن درجه از فتوّت و جوانمردی رسیده‌ای؟! نه تنها پناهش دهی بلکه او را برای حفاظت از شر متعصبان به محل امن خودش برسانی! می‌دانی این به چه معناست؟! این یعنی یک مسلمان واقعی حتی حاضر است خود را برای حفاظت از مخالف‌اش به خطر بیندازد! این اوج جوانمردی است. خود این حرکت، کلام خداست. عمل جوانمردانه کلام خداست. چه پنداشته‌ای؟! چنین عملی است که تاثیرگذار است و روحِ پناهجو را از منجلاب تاریکی‌ها می رهانَد. چنین حرکتی دعوت به اسلام حقیقی است. این یعنی؛ تو از مخالف خود، در راه خدا، برای خدا، و به فرمان خدا محافظت می کنی! بی شک این آیه‌ی فتوّت‌مندان است. عمل به آن لیاقت می خواهد. کار هر کسی نیست. انسانهای زبون نمی‌توانند به این آیه عمل کنند. جوانمرد می‌طلبد. [جالب است بدانی از اولین جوانمردانی که عامل به این آیه شد، یک زن بود! زینب دختر پیامبر (ص)! او شوهرش را که از مشرکین بود و حق ورود به مدینه را نداشت، در خانه خود پناه داد و پیامبر(ص) نیز پناهش را محترم شمرد. شوهر زینب بعدها به پاس اندیشه‌ی جوانمردانه زینب و پیامبر خدا(ص) مسلمان شد[1]]

---

[1] واقدی، المغازی، ۱۴۰۹ق، ج۲، ص۵۵۴؛ ابن‌هشام، السیرة النبویه، دارالمعرفه، ج۱، ص۶۵۹

۵۷۲- سقوط روح!

اِستَهوَتهُ الشَّیاطِینَ فِی الأَرضِ حَیرانَ[1]!

(شیاطین او را به سقوط و حیرانی در زمین کشاندند!)

این آیه یک هشدار حیاتی است. هشدار به کسانی که روزی هدایت یافته بودند اما اکنون بخاطر غرور و خودبزرگ بینی‌شان بر لبه پرتگاه و حیرانی قرار گرفته‌اند.

هواهای نفسانی باعث سقوط می شوند. "اِستَهوَتهُ"! این شیوه‌ی شیاطین است! منتها چنین سقوطی اولش بالا رفتن است! مدارج را طی کردن است! وآنگاه سقوط روح! چه هر پایین افتادنی بالا رفتنی داشته است، اینکه دیگران به تو بگویند، چقدر خوب و متعالی هستی، چقدر بزرگ و حکیمی، عجب نور و عظمتی داری، ... و تو همه این اراجیف را باور کنی و باد کنی و راستشان بینگاری. چنین بالا رفتن کاذبی، پشت سرش سقوطی خوردکننده و حتمی است. با اینکه هنوز اندک یارانی دارد که او را به صلاح و هدایت می‌خوانند،

"لَهُ اَصحابٌ یَدعُونَهُ اِلَی الهُدی"[1].

---

[1] انعام،۷۱

اما چنین کسی آنچنان مغرور شده است که سخن هیچ‌کس را وَقعی نمی‌نهد. و همچنان بر افکار و اوهامش پافشاری می‌کند و آن به آن به پرتگاه حیرانی نزدیکتر می‌شود. آری شیاطین جن و اِنس، اینگونه کسانی را که روزی هدایت یافته بودند فریب می‌دهند؛ با غرور و خودبزرگ بینی! ای دوست، سالک حق آن است که تمجید و تحقیر هر دو برایش یکسان است. او هیچگاه توهّم بزرگی بر نمی دارد و همواره در برابر خداوند خاضع است. و نشانه ی این خضوع، تواضعی خالصانه است که نسبت به دیگر بندگان خدا به ویژه به اهل هدایت دارد.

"و نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الکِبرِ و العُجبِ و الحِماقَۀِ[2]".

---

[1] همان

[2] غرر الحکم، ح ۵۵۵

۵۷۳-بهره‌ی تو از کتاب خدا!

أُولَـٰئِكَ يَنالُهُم نَصِيبُهُم مِنَ الكِتابِ[۱]

(آنها نصیب شان را از کتاب خدا خواهند داشت!)

چه نگاهی به کتاب خدا **داری**؟! همان نصیب و بهره‌ی توست. چه هر کس با برداشت خودش محشور می شود. نگاهت خشن و خشونت بار است، همواره در خشونت دست و پا خواهی زد. اهل **بسم الله الرحمن الرحیم** هستی و نگاهت همواره سرشار از عشق و محبت است، نصیب و بهره ات نیز همان است. تو همواره با اندیشه های خودت روبرو می شوی. می توانی بهترین تفسیر را ارائه دهی تا جایی که حتی آیات جهنم را با "اَحسَنُ تَفسِیراً" دریابی و جز خیر و رشد و آگاهی از آن بر نگیری، و هم می توانی چنان خودخواهانه تفسیر کنی که حتی آیات رحمت را در عذاب و شکنجه دیگران ببینی... این ذهن تأویل گر توست که سرنوشت ات را رقم می زند. امام رضا (ع) می‌فرمایند همواره به خداوند "گمان نیک" داشته باش[۲]. خود خداوند نیز در حدیثی قدسی فرموده؛ من در گمان بنده‌ی خویش ام "اَنَا عِندَ

---

[۱]اعراف،۳۷

[۲]کلینی، محمد بن یعقوب، کافی، ج ۲، ص ۷۲، تهران، دار الکتب الإسلامیهٔ، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ق.

ظَنّ عَبدِی بِی[1]". این یعنی هر گمانی که داشته باشی با همان روبرو می‌شوی. همان از آنِ توست. پس کار خود را دشوار نکن. با برداشت های خشن و سخیف از آیات خدا، دیگران را آزار مرسان. آسیب مزن. ای دوست، هر آیه‌ای تأویلی الهی دارد . تأویلی که "خیر" است. زیرا همه ی آیات از منبع "خیر" نازل شده و "خیر" خود خداست. خداوند هیچ شری نازل نکرده است. این ناممکن است. زیرا از خیر، شر برون نمی تراود. شر، کار ذهن ما و برداشت های ناصواب ماست. اگر خیر و گمان نیک را دریابی، تو حتی در میان آیات جهنم نیز گوهرهای فراوان خواهی یافت !چه آب حیات را کجا پنهان می کنند؟! در ظلمات. و ظلمات همانجایی است که همه از آن می ترسند! ای دوست، بدان؛ سالک قرآنی آن است که همواره پیرو بهترین‌هاست "وَاتَّبِعُوا اَحسَنَ ما اُنزِلَ اِلَیکُم مِن رَبِّکُم[2]". چنین کسی تحت هیچ عنوان، کم تر و پایین تر از "بهترین" را پیروی نمی کند. و بهترین، شرّ نیست، ضرر و ضِرار نیست، آزار نیست، خودخواهانه و متکبرانه نیست‘‘ .بهترین" برای همه‌ی خلق خدا بهترین است. بهترین‌ها را همواره زیر سایه‌ی بسم الله الرحمن الرحیم دریاب.

---

[1] نهج الفصاحه،ابوالقاسم پاینده

[2] زمر،۵۵

۵۷۴- فراسوی ظواهر.

"وَ بـالوالِدَینِ اِحسـاناً وَ بِـذِی القُـربی وَ الیَتـامی وَ المَسـاکِینِ وَ الجـارِ ذِی القُـربی وَ الجـارِ الجُنُـبِ وَ الصّـاحبِ بِالجَنـبِ وَ ابنِ السَّبِیلِ وَ ما مَلَکَت اَیمانُکُم[1]

(و بـه پـدر و مـادر و خویشـاوند و یتیمـان و مسـکینان و همسـایه خویشـاوند و همسـایه غیـر خویشـاوند و همنشـین و در راه مانـده و بـه آنـان کـه مِلـک یمـین‌تـان‌انـد، احسـان کنید!)

معنـای ظاهری را مـی‌توانی در اکثـر تـراجم و تفاسـیر دنبـال کنـی، لکن ما اکنون به وجهی دیگر می‌رویم تـا بـدانیم بـه لطـف حـق چـه معـانی بـاطنی دیگـری بـر ایـن آیـه شـریفه مترتـب اسـت. و امـا در قاموس فهم باطنی:

"والدَین": پدر و مادر حقیقی، آسمان و زمین وجودنـد. وجـود مـا در اصل از این دو نشأت گرفته است. آسمان پدر و زمـین مـادر است. این آسمان و زمین، هوا و خاک صِرف نیستند بلکه زنده و هوشمند و حیات بخش اند.

---

[1] نساء،۳۶

"**ذِی القُربی**": خویشاوند نزدیک، روح‌هایی‌اند که از یک طبقه روحی یعنی از یک لایه آگاهی بر آمده‌اند. زیرا لایه‌های حیات و آگاهی مراتب مختلف دارند و هر روحی به فراخور برخورداری اش از حیات و آگاهی، منتسب به لایه‌ی خویش است. چنین روحی ممکن است هیچ نسبت خویشاوندی معمولی نداشته باشد اما حقیقتاً خویشاوند است!

"**یتیم**": روحی را گویند که از سرپرست و تعلیم دهنده‌ی خویش جدا مانده است. بی تعلیم و بی یاور است. این روحی است که خود را تنها و بی کس و بی یاور حس می‌کند و چون روح هادی خود را بیابد از یتیمی بدر آمده است.

"**مساکین**": به سکون رسیده، روحی است که در سکون و خاموشی مأوا دارد. به عبارتی در "سَکَن" یعنی در خاموشی و بی عملی خویش به سر می‌برد. اگر این روح به آنچه در آن واقع است، آگاه گردد، به آنی وصل است. مسکینِ آگاه یک مقام بزرگ معنوی است و پیامبر (ص) نیز در دعای معروف‌شان از خداوند می‌خواهند که او را از مساکین قرار دهد و در زمره‌ی مساکین نیز محشور نماید.

"**الجار ذِی القُربی**": همسایه خویشاوند، روحی است که از همان لایه آگاهی توست.

"**الجار الجُنُب**": همسایه غیر خویشاوند، روحی است که از غیر لایه آگاهی تو بر آمده است. با این وجود در این سطح از زندگی،

با تو در ارتباط قرار گرفته است. رتبه روحی اینان از منظر حیات و آگاهی، می‌تواند بالاتر و یا پایین تر باشد. در هر صورت رابطه باید بر اساس نیکی و احسان برقرار گردد.

"**الصاحِبِ بِالجَنبِ**": همنشینِ تو، روحی است که با تو زندگی می‌کند. ممکن است از همان طبقه‌ی روحی تو باشد، یا نباشد. نکته این است که در این مرحله با تو زندگی می کند. چنین روحی خلأهایی را در زندگی ات جبران و یا می‌پوشاند.

"**ابن السَّبِیل**": در راه مانده، روحِ سالکی را گویند که از ادامه سلوک باز مانده است. چنین روحی نیاز به توجه و انرژی مضاعف دارد تا دوباره در مسیر حق به راه افتد.

"**مِلک یمین**": تعابیر مختلف باطنی دارد. لکن از یک منظر، آنها نیروهای غیرارگانیک یا انرژیایی هستند که به نوعی در خدمت سلوک تو قرار گرفته اند. چه آنها را ببینی یا نبینی.

تذکر: یک سالک فرهیخته باید با تمامی این ارواح و نفوس به نیکی و احسان برخورد کند. زیرا تجربه‌ی ارزشمند سلوک در راه فهم هستی و وصول به حق، با حضور وحدت آمیز و محبت آمیز همه‌ی نیروها میسر می گردد.

۵۷۵- جهل مقدس!

وَ اَعرِض عَنِ الجاهِلِینَ[1]

(از جاهلان روی بگردان!)

جهل انواع دارد و خطرناکترین و خانمان براندازترین آن، جهل مقدس است. و وای بر زمانی که جهل، مقدس شود، باور شود، و تبدیل به ایمان گردد. از اینان روی بگردان! چه هر کس و هر جامعه‌ای که دچار چنین جهل و جاهلانی گردد، کارش تمام است. جهل مقدس زمانی شکل می گیرد که سخیف‌ترین و ناکارآمدترین برداشت ها از کتب وحیانی، به عنوان حقایقی انکارناپذیر، به ذهن مخاطبان القا گردد .این چنین جهلی همچون مرضی مسری است که روح جامعه را از نور خِرَد به یکباره خالی می کند. جهل مقدس، پرستش تاریکی است. تاریکی را نپرست. تو به عنوان یک سالک قرآنی بر طبق این آیه؛ "خُذِ العَفوَ وَأمُر بِالعُرفِ و اَعرِض عَنِ الجاهِلِینَ"، موظفی که عفو را در پیش گیری، به عُرف یعنی به ارزش‌های معروف و شناخته شده برای همگان، دعوت کنی و اینگونه از جاهلان روی بگردانی. به دام جاهلان مقدس نما، نیفت. اسیر اوهام شان مشو. اگر به همین یک آیه عمل کنی، بی شک نور خِرَد در تو بارز خواهد شد و بی خوف و اندوه خواهی گشت.

---

[1] اعراف،۱۹۹

۵۷۶- حاقَّةُ

وَ ما اَدراكَ مَا الحاقَّةُ[1]

(و تو چه دانی که "حاقَّةُ"کدام است!)

تا کنون از قیامت و انواع آن سخنان بسیار شنیده یا خوانده ای. پس آنها را تکرار نمی کنم و اینک به لطف حق تو را دعوت به وجهی دیگر از معنای قیامت یعنی "الحاقّةُ" می نمایم. قیامت از این منظر، وقتی به وقوع می پیوندد که صُوَر روحانیات موجود در آدمی، از جسمانیت اش جدا شده و ظهور یابند. صُوَری لطیف و انرژیایی که به حَسَب اندیشه و عملکرد هر کس، خاص خود اوست.

"حاقّةُ"، حقی است که از درون خودت محقق می شود. تو در حاقّه‌ی خویش، با صورت حقیقی خودت روبرو می شوی. به واقع تو، آن هستی. "حاقّةُ" سِرّ وجودی توست که نمایان می شود. برای سالکان واصِل این اتفاق با برکت در زمان حیات شان رخ می دهد، یعنی پیش از مرگ. و برای بسیاری به گاه وقوع مرگ جسمانی شان. این صوَر روحانی به واسطه نیروی اسمایی که خداوند در آدمی دمی‌ده، ـو بر اساس نوع اندیشه و کردار هر کس ـ شکل گرفته، تثبیت شده، و به ظهور می رسد. حاقّه، واقعه‌ای است که چهره‌ی حقیقی تو را به ظهور می رساند.

---

[1] حاقه،۳

این لقایی است با جوهره‌ی خویش. در این واقعه حبابِ وجود آدمی چون دانه ای تَرَک برداشته، می‌شکافد، و آنگاه صورتی حقیقی از آن بیرون می زند که حقیقت وجود خود توست .با آنکه سالکان حق ـ همانها که هم خداوند از آنها راضی است و هم آنان از خدا ـ با سلوکی پیگیر منتظر وقوع این واقعه ی با برکت اند، اما کسی از زمان وقوع حاقّهٔ و چگونگی اش با خبر نیست. تنها این "عالم الغیب و الشهادهٔ" است که به تمامی از کیفیت آن و زمان وقوعش مطلع است.

۵۷۷-خدا برای هدایت کافیست.

وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ هَادِيًا[1]

و پروردگارت به عنوان هدایت کننده کافیست

خداوند هدایت کننده ای شگفت و مقتدر و همه جانبه است. چشمانت را که بگشایی هدایت او را از هر طریق و وسیله ای خواهی دید. او از هر طریقی که بخواهد هدایت می کند؛ گاه از طریق دوست، گاه از طریق دشمن، گاه از طریق پیروزی، گاه از طریق شکست، گاه از طریق سلامتی، گاه از طریق بیماری، گاه از طریق قُرب، گاه از طریق بُعد، گاه از طریق بدست آوردن، گاه از طریق از دست دادن، گاه از طریق ایجاد ماجرایی، گاه از طریق سکوت، گاه از طریق داشتن، گاه از طریق نداشتن، گاه از طریق خواب و رؤیا، گاه از طریق بی خوابی، گاه از طریق ارتباط، گاه از طریق انزوا، گاه از طریق ماندن، گاه از طریق هجرت... خلاصه او هدایت کننده ای توانا و همه جانبه است. اگر دل به هدایتش بسپاری، هدایتش کفایت می کند. نیک بنگر که هدایت او در هر جا و هر زمان، چگونه درون و برون را سرشار کرده است. با او دوست باش و با جریان حیات شجاعانه همراه شو. و نترس. تو با وجود چنین هدایت کننده ای همواره پیروز و رستگاری.

---

[1] فرقان، ۳۱

۵۷۸-سکون؛مقدمه آگاهی

وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ[۱]

(آنچه در شب و روز در سکون است از آنِ اوست،

و او همان شنوا و آگاه است!)

دقت کن به رابطه سکون با شنوایی و آگاهی! شنوا و آگاه واقعی کسی است که برخوردار از سکون است. آن که در اضطراب است نمی‌تواند شنوا و آگاه باشد. این ناممکن است. شنوایی و آگاهی با سکوت و سکون رابطه ای مستقیم و حیاتی دارد. تو وقتی می شنوی که هیچ حرکت و اضطرابی درون تو را فرا نگرفته باشد. هیچ صدایی، هیچ خواسته و آرزویی، آرامش تو را بر هم نزده باشد. تو وقتی می‌شنوی که در مرکزیت خود آرام گرفته باشی و گفتگوهای درونی‌ات پایان گرفته باشد. آرامش و سکون با شنوایی و آگاهی قرین است. به واقع جدایی ناپذیرند. سکون و سکوت همه جانبه، مقدمه ای واجب برای شنوایی و آگاهی توست. برای ارتباط با "**السَّمِيعُ الْعَلِيمُ**" باید ساکن شد. دریاب نکته را. بی سکون و آرامش، نمی توان شنوا و آگاه شد. آن که در اضطراب است، جز صدای اضطراب خود را نمی‌شنود.

---

[۱] انعام،۱۳

خداوند شنوا و آگاه، در سکون است که حضوری چشمگیر و مقتدرانه دارد. سالکانی که به این سکون و آرامش رسیده اند، پر از خدایند. سرشار از اویند. در رابطه‌ی مستقیم اند. زیرا وجود به سکون رسیده، به تمامی از آن خداست. در تصرف کامل اوست. دیگران در تصرف صداهای نفس شان اند. اسیر خناس های وسوسه گر ذهن پر سر و صدای شان اند.

پس ای دوست، چه در شب و چه در روز. چه در بخش خودآگاهت و چه در ناخودآگاهت، سکون و آرامش حقیقی را پاس بدار. مراقبه را دریاب. و با توکلی عظیم به این سکون حیاتی و آگاهی بخش وارد شو.

۵۷۹- مجاهدان سالکان حق‌اند.

وَ لَنَبلُوَنَّکُم حَتّی نَعلَمَ المُجاهِدِینَ مِنکُم[1]

(و شما را می‌آزماییم تا مجاهدان شما را معلوم نماییم!)

جهاد تلاش برای بهبودی است. برای به بودن! آن به معنای قتال نیست. قتال کشت و کشتار است. جهاد تلاشی برای نیل به زندگی متعالی است. گاه اگر ببخشی جهاد کرده ای، اگر ایثار کنی جهاد کرده‌ای، اگر نفرت زدایی کنی جهاد کرده‌ای، اگر بتوانی ظلم کنی اما نکردی جهاد کرده‌ای. جهاد در راه خدا از ارزشمندترین کلمات کلیدی قرآن است. جهاد در راه خدا یعنی تلاش برای شبیه خدا شدن و به اخلاق او متخلّق گشتن. جهاد برای رسیدن به مال دنیا نیست، برای کشور گشایی نیست، برای دستیابی به قدرت و سلطه گری نیست. جهاد تلاشی در راه الوهیّت است. برای رسیدن به خود متعالی است. جهاد را با قتال اشتباه مگیر. مجاهدان اندک‌اند و مقاتلان بسیار. مجاهدان سالکان حق اند. سالک مبارز را مجاهد گویند. او برای کشف حقیقت و نیل به آن تلاش می کند و چون جهاد "فی سبیل اللّه" اش پایان یافت، جهاد "فِی اللّه"اش آغاز می‌گردد. او در چنین جهادی چون قطره ای در اقیانوس عشق و رحمت حل می‌شود و خود اقیانوس می‌گردد.

---

[1] محمد،۳۱

۵۸۰- وفای به عهد!

وَ مِنهُم مَن عاهَدَاللهُ لَئِن آتانا مِن فَضلِهِ لَنُصَدِّقَنَّ وَ لَنَکُونَنَّ مِنَ الصّالِحِینَ[1]

(و از آنها کسانی اند که با خدا عهد کردند که اگر خداوند از فضل و کَرَمش به ما عطا کند ما هم براستی به دیگران عطا می‌کنیم و قطعاً از صالحان خواهیم شد!)

حتماً شنیده‌ای یا دیده‌ای کسانی را که می‌گویند اگر خداوند به من مال و ثروتی بدهد من نیز به دیگران کمک می‌کنم و دستشان را می‌گیرم و چه و چه! اما چون خداوند عطایشان می‌کند، به شدت بخیل می‌شوند و از عهد و پیمان شان روی می‌گردانند و به سوی کار خویش می روند؛ "فَلَّما آتاهُم مِن فَضلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلُّوا وَ هُم مُعرِضُونَ[2]"! و چه زود یادشان رفت آن روز را که خود سخت گرفتار بودند و آه در بساط نداشتند و در سختی و تنگدستی به سر می‌بردند! آری خداوند این‌گونه آزمایش

---

[1] توبه،۷۵

[2] توبه، ۷۶

می‌کند و آزمایش شدگان نیز اینگونه مردود می‌شوند! کم نیستند اینگونه اشخاص! خودشان خودشان را خوب می‌شناسند و از حرف‌هایی که زده‌اند با خبرند! "هر انسانی به نفس خویش بصیر است"! ای دوست اگر عهدی بستی، عهدت را به یاد بیاور. آن را با توجیهات بی اساس نشکن. عهد خدا را شکستن، فرو رفتن در ظلمت و تاریکی بی حد و حصر است. آن چنان ظلمتی که حتی اگر دستت را پیش رویت بگیری، آن را نخواهی دید! یاد بگیر که از انواع عطاهای الهی‌ات انفاق کنی. اگر آگاه شدی، آگاه کن. اگر توانایی ببخش. دست گیر باش. محبت را بگستران و خداوند را محبوب دلها کن. مگذار بگویند که در این عصر، جوانمردی مرده است. تو زنده‌اش کن. و نترس، فقیر نمی‌شوی. این شیطان ذهن است که تو را از فقر می‌ترساند. وفای به عهد الهی عین ثروت است. بخشش، داشتن واقعی است. از دست دادن نیست. و بدان که هر کس به اندازه‌ی داده‌هایش وجود دارد نه به قدر ذخیره سازی ها و بخل‌ورزی‌هایش.

۵۸۱- هیچ‌گاه خدایت را امتحان نکن.

اِحذَرهُم اَن یَفتِنُوكَ عَن بَعضِ ما اَنزَلَ اللهُ اِلَيكَ[1]

(از آنها دوری گزین که مبادا از برخی اصولی که خداوند بر تو نازل نمـــوده، [با توجیهات به ظاهر حق بجانب‌شان] دچـار فریب‌ات کنند!)

از شیطان صفتانی که مدام می‌خواهند تو را بیازمایند، حذر کن. تو بر خداوند توکل کرده‌ای اما اینان می‌خواهند توکل تو را به سُخره بگیرند. مثلاً می‌گویند؛ حال که توکل داری، پس چون از خانه ات خارج می‌شوی، دَرِ خانه ات را نبند، یا ماشین‌ات را قفل نکن، و یا چون به بیابان می‌روی هیچ آب و غذایی با خود مبر، یا حال که بیماری همه گیری شایع است، هیچ نکته بهداشتی را رعایت نکن، و...!!

سخن ایشان را گوش نکن. هرگز وارد بازی‌شان نشو. حفاظت‌کردن از چیزهایی که وظیفه‌ی توست، هیچ تخالف و تعارضی با توکل ندارد. اینان بدنبال مسخره کردن‌اند و از حقیقت توکل هیچ نمی دانند. شیطان نیز با عیسی(ع) از همین

---

[1] مائده، ۴۹

اراجیف می‌بافت و می‌گفت، اگر می‌گویی که خداوند ناجی من است پس خودت را از این صخره به پایین پرت کن! تا ببینیم تو را می‌گیرد یا نمی‌گیرد! و عیسای هوشمند جوابش این است، در کتاب آمده است هیچگاه خدایت را امتحان نکن[1]!

ای دوست، همواره از چنین اشخاص شیطان صفتی که مدام می‌خواهند تو را با خدا بیازمایند، و به تردید و بی ایمانی‌ات بکشانند، حذر کن. "اِحذَرهُم"! خدا را هیچگاه آزمایش نکن. حقِ بنده آزمایش خدا نیست. آزمایشگری حق خداست. هرگز در هیچ مرحله از سلوک به چنین وادی خطرناکی وارد مشو. پس توکل کن، از صمیم قلب هم توکل کن، و در عین حال وظایفت را نیز خردمندانه و به بهترین وجه به انجام برسان. در هر کاری که وارد می‌شوی، بی عیب و نقص باش

---

[1] کتاب انجیل متی باب ۴ آیه ۱ تا ۱۱.

۵۸۲- تقدیر و هدایت.

اَلَّذِی قَدَّرَ فَهَدی[1]

(آن که تقدیر کرد و سپس هدایت نمود)

تقدیر، اندازه معین کردن است. میزان برخورداری از وجود را تعیین کردن است. نکته قابل تأمل اینکه، ابتدا این تقدیر و اندازه گیری است و سپس هدایت است! تقدیر راه و رهرو و ماجراهای راه! این بدان معناست که هر کس هدایت خاص خود را دارد. زیرا اندازه ها و ظرفیت ها و استعدادهای مردمان متفاوت است. سالکی به طریقت عشق است و دیگری به طریقت قربانی. یکی از مسیر ذکر می‌رود و آن دگر از مسیر زهد. یکی راهب می‌شود و از خلق می‌گریزد، یکی خادم می‌شود و با خلق می آمیزد... و اینها همه به اندازه‌ی ظرفیت و استعداد وجودی پیروان شان محقق می‌شود. این یعنی هر کس از طریق فطرت الهی خویش است که بسوی پروردگارش رهسپار می‌شود. پس هیچگاه نخواه که شبیه دیگری باشی. شبیه خودت باش، که آسان ترین راه مسیر وصل همین است. پس به زندگی‌ات سلام کن و ماجراهایش را شجاعانه بپذیر و همواره هماهنگ با جریان حیات باش. چه راه‌های بسوی خدا، به عدد نفوس خلائق است.

---

[1] اعلی،۳

۵۸۳- دربرابر خدایت جام خالی باش.

وَ أَلقِ ما فِی یَمینِکَ[1]

(آنچه در دست داری فرو افکن!)

وقتی در حضور خدایی، وقتی با خدایی، پس هر آنچه در دست داری را فرو افکن! زیرا در این کیفیت، نه مالت نه قدرتت و نه هیچ تکیه گاه دیگری برایت کارآمد نیست. خودت را از تکیه گاه های غیر او آزاد کن. با حضور او به چیز دیگری نیاز نیست. پس بیفکن! دست و ذهن و قلبت را از غیر خالی کن. خالی کن که این خالی بودن هر ماری را می بلعد. عصا و تکیه گاه اصلی تو، خود اوست. او که در میان نباشد تو باخته‌ای. پس نزد خدا به دستاوردهایت تکیه نکن. حتی آنها را به یاد نیاور. در برابرش یک جام خالی باش، که این خلأ، راز بزرگ اقتدار است. اگر نکته را بگیری، از آن پس هر شی‌ای برایت شیء اقتدار می‌شود.

---

[1] طه،۶۹

۵۸۴- مائةِ اَلفٍ

وَ اَرسَلناهُ اِلی مائةِ اَلفٍ أو یَزِیدُونَ[1]

(و ما او را به رسالت بسوی "مِائَةُ الف" یا بیشتر فرستادم!!)

"مائهٔ الف" را در ترجمه‌های معمول و ظاهری به "صد هزار" ترجمه می‌کنند. یعنی او را بسوی صد هزار نفر یا بیشتر فرستادیم. بسیار خب، این ترجمه‌ی وجه ظاهری و ابتدایی قضیه است. اما وجهی باطنی و عمیق‌تر نیز در کار است که ما اکنون توجه به آن می‌سپاریم. پس دقت کن! "الف"، در اصل "یک" است. دانه‌ای توحیدی است. موجودیتی زیربنایی و اصیل در عالَم وجود است. خود حروف الف نیز در حساب ابجد "سه یک" (۱۱۱) است. یونس پیامبر آنگاه که از بطن تاریکی‌های جهان مادی خلاص شد، خداوند او را به سوی همه گسیل نداشت بلکه او را بسوی کسانی فرستاد که "الف" دار یعنی دارای یک و یا به تعبیری ساده‌تر برخوردار از دانه‌های توحیدی بوده‌اند. کسانی که در زمین وجودشان کِشت "یک" وجود دارد. هم‌آنها که در این دنیای پر از شرک، نیروهای توحید محسوب می‌شوند.

---

[1] صافات، ۱۴۷

یونس رسالتش این است که زمین وجودیِ این عده‌ی الف دارِ مستعد را بارور کند و به ثمر بنشاند. او برای همه نیامده است! بلکه کارش مشخص است و اصحاب توحیدی خود و زمینه کار خود را خوب می‌شناسد. وقتی وجود الف داران به نیکی به ثمر بنشیند، خیر و برکت شان برای همه جهانیان است. می‌توانند چون دانه‌های حیات بخش باران، جهانی را زنده و پویا کنند. همچنان که اگر هزار "مراقبه" گر اصیل وجود داشته باشد می‌توانند کُره ای را به نیکی در پوشش آگاهی‌های لطیف خود بگیرند. این یعنی؛ همه‌ی عوالم از آنها بهره‌مند می‌شوند. وقتی عده‌ای روشن شوند، نورشان برای همه‌ی عالَم است. الف داران، در قرآن بسیار مهم و در روند هستی به شدت تاثیرگذارند. در آیه‌ای دیگر نیز از الف داران باز سخن می گوید؛

"اَلَم تَرَ اِلَی الَّذِینَ خَرَجُوا مِن دِیارِهِم وَ هُم اُلوف[1]..."

(آیا ندیدی کسانی را که از دیارشان خارج شدند، و آنها "الوف" بودند...)!

کسانی که برخوردار از "یک" های وجودی اصیل و کارآمدند. کسانی که دارای ذرات نورانی توحید اند. برخوردار از مایه‌ی

---

[1] بقره،۲۴۳

وحدت‌اند. می‌توان قلب هایشان را " الف" کرد. تألیف قلوب نمود. روح هایشان را یکپارچه و به وحدت رساند. الفتی انرژیایی و کارآمد ایجاد کرد. اما اکنون افتاده در تاریکی اند! از حقیقت وجودی خود خبر ندارند! و خداوند به همین "الوف" گفت، بمیرید و سپس زنده‌شان کرد! این "الف" دار بودن از منظر باطنی چنان مهم است که در آیات دیگر نیز به ملائکه نسبت داده شده است، مثلا آنجا که می‌فرماید، " اَنِّی مُمِدُّکُم بِاَلفٍ مِنَ المَلائِکَهِ مُردِفِینَ[1]" اینها نیز فرشتگانی مقتدراند. الف‌اند. یکی یکی و پی در در پی و به موقع به کمک سالکان می‌آیند. کارساز و رهاننده از رنج‌اند. این "الف" زیربنای هر چیزی است که در این هستی ظهور یافته است. این "یکِ" وجودی در تجزیه و ترکیب‌ها شرکت می کند، و خلاصی به بار می‌آورد. کارش کیمیاگری باطنی است. حقیقت وجودی تو را به ظهور می‌رساند. آن جوهره‌ی یگانه پرست توست. ای دوست، این "یک" این "الف" ارزشمند وجودت را به شیطان نفس مسپار. با شیاطین جن و انس بر سرش معامله نکن. "یک" ات را به نیکی حفظ کن، که سرمایه‌ی تو در تمامی جهان‌ها، ثمرات همین یک وجودی کارآمد است.

---

[1] انفال،۹

۵۸۵- بر هر کِشتی سوار نشو!

"وَ عَلَى الفُلْكِ تُحمَلُونَ[1]"

(و بر کشتی‌ها حمل می‌شوید!)

از منظری باطنی، بسیاری از این کشتی‌ها، این فُلک‌ها، همان خـواهش هـا و آرزوهـا و آرمـان هـای دور و درازی هسـتند کـه انسان ها سوداگرایانه بر آنها سوار مـی شـوند و خـود را بـه تمـامی در اختیارشان قـرار مـی دهند. گـاه این فُلک ها چنان سست و بی‌پایه و بی‌ارزش اند که با کمترین ضربه ای در هم می‌شکنند و آدمـی را میـان امـواج افسارگسـیخته‌ی دنیـا تنهـا و بـی‌کـس رهـا می‌کنند. ای دوست، تو هر آرزویی بپرورانی بـه واقع بـر فُلک‌اش نشسـته‌ای! چنـین فُلـک هـایی چـون فَلَـک، تـو را در چرخـه‌ای می‌چرخانند! پس بنگر که تمامی تخم مرغ‌هایت را در کـدام سبد می‌نهی! در میان همه‌ی فُلک‌ها تنهـا فُلـک عشـق و تسـلیم اسـت که بی شک و بی خوف و اندوه، تو را به ساحل نجات می‌رسانَد. ای دوست اگر قرار است فُلکی سوار شوی، عشق و تسلیم الهـی را دریاب که ربّ اش، آگاهی راه بلد است.

---

[1] غافر، ۸۰

۵۸۶-باورهای اشتباه.

قُل بِئسَما یَأمُرُکُم بِهِ إِیمانُکُم[1]

(بگو؛ چه بد است آنچه ایمانتان بدان فرمان می دهد!)

عجب آیه‌ی حکیمانه‌ای! عجب اشاره‌ی نجات بخشی! برخی را ایمانشان به هلاکت و نابودی می‌کشاند! این یعنی؛ انسان اسیر و برده‌ی باورهای خود است. آزاد نیست. این باورهایش است که از درون اختیارش را به دست گرفته‌اند. این باورهایش است که از درون بر او فرمان می‌رانند. او باورمند القاُتی است که در ذهنش فرو کرده‌اند. پس به راحتی گوساله پرست می‌شود، شخص پرست می‌شود، خرافه پرست می‌شود، ... چنین کسی همواره بَرده‌ی چیزهایی است که باور کرده است. باورهایش چون بندی نامرئی‌اند که او را هرجا بخواهند می‌کشانند؛ به کشت و کشتار، به ظلم و بیداد، به حماقت و جهالت و... زیرا باورهایش خدای او شده‌اند. توجیه گر اعمالش گشته‌اند.

ای دوست، این آیه یکی از فهیمانه ترین و کاربردی‌ترین آیات قرآن است. یک مشرب روانشناسی اصیل و تمام عیار است.

---

[1] بقره، ۹۳

باید به آن توجه کرد. امروزه روز، بی‌شک فهم این آیه، دارویی نجات‌بخش است. رستگاری می‌آورد و آدمی را از باورهای اسارت بار رهایی می‌بخشد.

ای دوست، همواره نیک بنگر به چه باور داری و خود را در اختیار کدام اندیشه قرار داده‌ای. مبادا که باورهایت هم به خودت و هم به دیگران خسارت های جبران ناپذیر وارد کند و هلاکت به بار آورد.

۵۸۷- باقیات صالحات

الباقیات الصالحات[1]

(باقی ماندنی های صلح آفرین!)

باقیات صالحات، باقی ماندنی‌های صلح آفرین است! و این از معنای واژگانش پر واضح است. صالحات ریشه در صلح دارد. این یعنی هر خدمتی را صالحات نگویند. آن خیری است که باعث صلح و سازش و دوستی و وحدت می‌گردد. اگر بتوانی خدمتی ارائه دهی که به واسطه‌ی آن، دل های مردمان را نزدیک و نسبت به هم مهربان نمایی، تو به حوزه‌ی باقیات صالحات وارد گشته‌ای و نام خویش را در صحیفه‌ی خیر ثبت نموده‌ای. و هر کاری که مابین مردمان تفرقه اندازد و نفرت پراکنی کند و آنها را نسبت به هم بدبین و دشمن نماید ـ اگرچه آن کار ظاهری انفاق گونه داشته باشد ـ دقیقاً بر خلاف معنای باقیات صالحات است. باقیات صالحات باید صلح و صفا ایجاد کند. دوستی و مودت به بار آورد. دل ها را به هم نزدیک کند و محبت الهی را بگستراند. اگر بخواهی خرج بدهی و نیت کنی که

---

[1] کهف، ۴۶

این اطعام را فقط برای هم عقیده‌های مثل خودم می‌دهم، آن باقیات صالحات نیست، اگر بیمارستانی بسازی و نیت کنی فقط هم‌کیشان مثلِ خودم را معالجه کند، آن باقیات صالحات نیست، اگر قناتی بسازی و بگویی آبش فقط برای رفع تشنگی عده‌ای خاص، و نه دیگر تشنگان، اینها هیچکدام هماهنگ با معنای باقیات صالحات نباشند. باقیات صالحات یک اصطلاح در حوزه‌ی "خیر" و همگانی است. صلح آفرین و موجب وحدت و همدلی است. بدان هر آنچه به پاس صلح و دوستی و ایجاد مودت مابین خلق خدا بنا نشده باشد، سزاوار کلمه صالحات نیست. و بدان که گاه حتی یک "کلمه"ات، یک اقدام ساده و صادقانه‌ات، می‌تواند باقیات صالحات شود آنگاه که به مردمان صلح و دوستی هدیه دهد و قلب هایشان را به هم نزدیک نماید.

۵۸۸- چرا تعقل نمی کنید!

اَفَلا تَعقِلُونَ[1]

(پس چرا تعقل نمی کنید!)

تعقل، تفکر نیست. تفکر چیز دیگری است. اَفَلا تَعقِلُون‌های قرآن با اَفَلا تَتَفَکَّرُون[2] آن، دارای دو معنای متفاوت است. آن گاه که نفس با عقل فعال پیوند حاصل نماید، آن تعقل است. تعقل سلوک می‌خواهد. یک رسیدن و برخورداری است. زیرا عقل فعال وجودی است که هست، لازم نیست آن را به وجود آوری. هست. آن قوّه‌ی خلّاقه‌ی خود توست. نور زنده و آگاهی است که در فطرت الهی ات است. اما تفکر یک فرآیند منبعث از ندانستن است. فکر کردن از آنِ کسی است که نمی‌داند. پس فکر می کند تا بداند! فلذا تصورات و تصدیقات را بر هم می‌زند تا شاید چیز به دردخوری از آنها به در آوَرَد. لکن عقل بما هو عقل، خود مبدأ خلاقیت و دانایی است و از هر چیزی ذاتاً با خبر است. سالک، عاقل است یعنی به نور خلاقه‌ی وجود خویش واصِل است.

---

[1] صافات،۱۳۸ـ قصص۶۰ و...

[2] انعام،۵۰

۵۸۹-روزِ دریافت حقیقت!

لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ[1]

(امروز مُلک از آنِ کیست؟! از آنِ خدای یگانه‌ی چیره است!)

کـــدام روز؟! آن روز کـــه ذهـــن و ذهنیـــات و برداشـــت‌هـــا و فلسفه‌بافی‌ها و عرفان بازی‌ها همه از میان برخیزد، تو تازه مُلک خدا را خواهی دید. قبل از آن فقط تصورات خودت را دیده‌ای و می‌بینی. مُلک خدا تنها زمانی نمایان می‌شود که تو از اسارت برداشت‌ها و نظریه‌هایت رها شده باشی. باز شده باشی. پذیرا شده باشی. از زندان پیش ذهنی ها و قضاوت هایت خلاص گشته باشی. مُخلَص شده باشی. و دیدن چنین روزی در "حال" اتفاق می افتد. نه در گذشته و آینده‌ی معدوم. "الیوم" است! دقت کن! هم اکنون و همین جاست. این همان روزی است که تو از شر کثرت خلاص می شوی. یگانگی را فهم می‌کنی. و در خواهی یافت که تنها یک نیروست که جهان را در بر گرفته است. نه دو و نه چند. نیرویی که بر همه چیز چیره است. ای دوست، تنها مراقبه‌ای اصیل تو را به چنین آگاهی نابی رهنمون می شود.

---

[1] غافر،۱۶

۵۹۰-طعام سالکان

لَأَكَلُوا مِن فَوقِهِم وَ مِن تَحتِ اَرجُلِهِم[۱]

(از بالای سر خود و از زیر پای خود می خورند!!)

عجب خوردن شگفتی! غالباً خوردن از راه دهان است اما در اینجا، اینان، یعنی سالکانِ حق، نعمات را از بالای سر خود و از زیر پاهایشان می‌خورند!

ای دوست، آن مأکولی که بر فراز سر است حکمت نظری و آگاهی‌های شهودی است، و آن مأکولی که محصول قدم‌هاست حکمت عملی و دستاوردهای سلوک است. پاها، نماد عمل‌اند، و فراز آدمی، نماد شهود و فرزانگی است. این یعنی هر سالک حقی، از دو قلمرو تغذیه می‌شود. هم از فراز و هم از فرود. هم از آسمان لطیف و هم از زمین سنگین. هم از عالَم مجرد و هم از عالَم مرکّب. او برزخ میان این دو عالَم است و از هر دو بهره‌مند. چنین کسی انسان تسلیم و مطیع حق و به وحدت رسیده است. همان است که از تضادها رهایی یافته است.

---

[۱] مائده،۶۶

۵۹۱- جوانمرد کیست!

فَتی

سه کس اند که در قرآن صراحتاً به لفظ "فتی" یعنی جوانمرد یاد شده‌اند. ابراهیم خلیل الله، اصحاب کهف و یوسف پیامبر. وقتی آیات مربوط به هر کدام را به دقت می نگری به روشنی در می‌یابی که همه آنها اهل "اشراق" اند. سلوک و طریقت شان نوری است. ابراهیم با ستاره و خورشید و ماه کار دارد. او تمام نورهای جعلی و افول کننده را کنار می زند تا نور حقیقی را دریابد. و در می یابد. اصحاب کهف در غاری می خوابند که تابش نور خورشید بر دهانه‌ی غار نقش اساسی دارد. آنها در آن کیفیت، زمان و مکان را در می نوردند. و بالاخره یوسف در ابتدای سلوکش رؤیایی می بیند که در آن یازده ستاره و خورشید و ماه او را سجده می کنند. می بینی! "اهل فتوت" از منظر قرآن همگی اهل حکمت نوریه هستند. طریقت وصل شان اشراقی است. اصحاب "یَنظُرُ بِنُورِ الله[1]" اند. این فتوت و

---

[1] بصائر الدرجات ، ص ۳۷۵.

جـوانمردی فراتـر از معنـای متعـارف اسـت. نـوعی حکمـت والااسـت. یـک سـلوک نـورانی اسـت. ای دوسـت، فتـوت را بـا نـور رابطـه‌ای مسـتقیم و تنگاتنـگ اسـت. اهـل فتـوت یعنـی جـوانمردان، بـی شـک از والاتـرین سـالکان حـق بـه شـمار مـی‌رونـد. قـرآن بـه صـراحت در چنـدین جـای تاکیـد مـی‌فرمایـد کـه از ملـت ابـراهیم تبعیـت کنیـد، "وَاتَّبِعُـوا مِلَّـةَ اِبـراهِیمَ حَنِیفـاً[1]"... آئـین و ملتـی کـه نـورانی و یگانـه اسـت. جوانمردانـه و بـا سـخاوت اسـت. بـر پایـه دوسـتی و خِلَّـت اسـت. نکتـه مهـم دیگـر آنکـه فتـوت(جـوانمردی) تنهـا بـه مـردان اختصـاص نـدارد و قـرآن کـریم بطـور عـام از زنـان اهـل فتوت نیز یاد کرده است، "فَتَیاتِکُمُ المُؤمِنات[2]"!

ای دوسـت، "فتـوت" کیفیتـی متعـالی از بـودن اسـت کـه زنان و مردان آزاده را شامل است.

---

[1] ابراهیم، ۹۵

[2] نسا، ۲۵

۵۹۲- هدایت؛ فقط هدایت خداست.

وَ لا تُؤمِنُوا اِلّا لِمَن تَبِعَ دِینَکُم[۱]

([آنها گفتند:] جز آن کسی که پیرو دین‌تان باشد را تصدیق و باور نکنید!)

مپندار که این جمله‌ی خداپرستان راستین است! دقیقاً بر عکس، این گفتار کسانی است که تاریکی و غرور و توهّم حق بجانبی وجودشان را فراگرفته است. کسانی که تنها خودشان و برداشت‌های خودشان را قبول دارند. کسانی که مِلاک‌شان "حق" نیست، بلکه مِلاک‌شان تلقّیات و برداشت‌هایشان از دین است. آن هم برداشت های ناصواب و ناکارآمدی که خالی از هدایت و نجات است. و دقیقاً از این روست که بلافاصله در ادامه آیه می‌فرماید، قُل اِنَّ الهُدی هُدَی اللهِ (به آنها بگو، هدایت فقط هدایت خداست)! این خداست که هدایت می‌کند و از هدایت شدگان آگاهتر است. برداشت‌های ما، مِلاک هدایت و حقیقت نیست. برداشت های ما مشتی ذهنیات

---

[۱] آل عمران، ۷۳

و القاءات این و آن است. فلذا قضاوت در مورد هدایت یا عدم هدایت دیگران سزاوار بندگان نمی‌باشد. این فضل از آنِ خدا و به دست اوست و او هر کس را صلاح بداند مشمول آن می‌گرداند؛ "اِنَّ الفَضلَ بِیدِاللّهِ یُؤتِیهِ مَن یَشاءَ وَاللّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ"![1] و این نیز فصل الخطاب آخر همین آیه است! ای دوست، آن که متوهمانه فقط خودش و تأییدکنندگان خودش را ـ و نه کس دیگر را ـ برخوردار از دین حق و هدایت و بهشت بداند، به فحوای همین آیه، گرفتار بدفهمی شده است و از فضل الهی به دور مانده است. دقت کن که قرآن به نکته مهمی اشاره می کند! زیرا دقیقاً چنین تلقی ها و برداشت های ناصوابی است که جهان امروز را به تفرقه و تکفیر و کشت و کشتار و ویرانی کشانده است. و باز در آیه دقت کن، که می‌فرماید؛ "دِینکُم"! یعنی دین شما، نه دین خدا! و دین شما لزوماً دین خدا نیست! بدان که سالک حق آن است که خود را از اسارت برداشت ها و ذهنیات مخرب و قضاوت های متوهمانه رها کرده است. او خیرخواه دیگران است و امیدش همواره به فضل الهی است.

[1] آل عمران،۷۳

۵۹۳- خیانت به خدا!

یا اَیُّهَاالذِینَ آمَنُوا لا تَخُونُوا اللهَ و الرَّسُولَ و تَخُونُوا اَماناتِکُم و اَنتُم تَعلَمونَ[1]

(ای اهل ایمان! به خدا و رسول و امانت هایتان خیانت نکنید! و شما خود می دانید[که چه می گویم])!

خیانت به خدا آن است که او را به زبان، یگانه تکیه‌گاه و قدرت مطلق می‌انگارند اما در عمل تکیه‌گاههای دیگری چون پول و قدرت و نفوذ را بنده‌اند. خیانت به رسولی که خود مظهر نور خِرَد است، آن است که شهادت به حقانیتش می‌دهند اما عملاً تعالیم رهایی بخش‌اش را به هیچ می‌گیرند و هر دم به راه توهّم و وسوسه های نفسانی می‌روند. و خیانت در امانات آن است که تمامی استعدادها و قابلیت های خداداده‌شان را در راه دستیابی به بی ارزش ترین چیزها هدر می‌دهند. اگر به مجموعه این خیانت‌ها خوب بنگری، خواهی دید که آنها جز خیانت به خودیت خود نیست. و دقت کن، که خطاب آیه به کافران نیست، بلکه به مـؤمنان است! به کسانی است کـه

---

[1]- انفال،۲۷

اظهار ایمان می‌کنند! کسانی که تبلیغ عدالت می‌کنند اما عمل‌شان بر خلاف آن است. حرف از فقر زدایی می‌زنند اما در عمل گسترش دهنده‌ی فقراند. خدا را به یگانگی می‌خوانند اما در عمل به غیر او تکیه دارند. رسول را "رحمةً للعالمین" می‌نامند اما به جور و ستم رفتار می‌نمایند. توانمندی‌های خداداده شان را می‌شناسند اما آنها را نه در راه سلوک الی اللّه، که در مسیر به چنگ آوردن قدرت و مادیت بیشتر بکار می‌برند.

ای دوست، یک سالک حق هرگز به خدای بخشنده و مهربان، و به رسول مهر و رحمت، و به امانات نیک الهی‌اش خیانت نمی‌ورزد.

۵۹۴- بُکشید نفس‌تان را.

فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ[1]

(بکشید نفس‌تان را! که این برایتان خیر است!)

این کشتن به معنای خودکشی یا دیگرکشی نیست. به معنای من کشی است! اگر خواهان وصل به خود متعال هستی، این ذهنِ من ساز باید فنا شود. قربانی شود. باید فعل من و قول من و خواست من، همراه با تمامی من های جعلی به آستان حقیقت ذبح گردد. این منِ نفسانی مخرّب است، بازدارنده از رشد است، ریشه‌ی همه ی رنج ها و آلودگی ها و حماقت‌هاست. محو این من، اصل کار و جوهره‌ی سلوک است. همان جهادعظیم است. وقتی این من فنا شد، تازه زندگی آغاز می شود، و حیات طیّبه نمودار می‌گردد. پیش از آن فقط تاریکی بوده است، توهّم دانایی بوده است، دست و پا زدن در مرداب خواهش ها و آرزوها بوده است. "فَاقتُلُوا اَنفُسَکُم"، به زندگی حقیقی و حقیقت زندگی اشاره دارد. آن کلید فتح حیات و دعوت به آن است. اینجا سخن از مرگ و تبلیغ خشونت نیست، بالعکس، ارائه راهکاری برای زدودن مرگ و تاریکی از بهشتِ وجود است.

---

[1] بقره،۵۴

۵۹۵- در حصار هیچ علمی نمان!

فَوقَ كُلِّ ذِی عِلمٍ عَلِیمٌ[1]

(بر فراز هر صاحب علمی، دانایی برتر و دیگر است)

این آیه به وضوح به تو می‌گوید که نباید در حصار هیچ علمی بمانی. اسارت علمی بدترین اسارت هاست. اینکه تصور کنی آنچه را که دریافته‌ای تام و تمام است و بالاتر از آن دگر چیزی نیست. این همان بیماری جزمی‌نگری است که گریبان جهان امروز را گرفته است. ایدئولوژی های گوناگون و تعصب‌های مختلف از همین‌جا سر بر آورده اند. قرآن هرگز دروازه‌های آگاهی را نبسته است. بلکه همواره بسوی آگاهی نامحدود و مرحله به مرحله اشاره دارد. و راه درست و رستگاری نیز همین است. دانستگی اگر زاد و ولد نکند، اگر بارور نشود، تبدیل به زندانی تاریک و خفقان آور می‌گردد. ایدئولوژی های مختلف در سراسر جهان از این رو راه به جایی نمی‌برند که به یک دانستگی جزمی و لایتغیر چسبیده‌اند و تنها فقط همان را درست و به حق می‌دانند. بی شک چنین کسانی از برکات این آیه‌ی شریفه محروم اند. گویی نمی‌خواهند بدانند که بر فراز هر صاحب دانش

---

[1] یوسف،۷۶

و ایدئولوگی، دانایی فراتر و بزرگ‌تری هست. ای دوست، قرن جدیدِ پیش رو، عصر فهم و عمل به این آیه شریفه است. قرن گذشته، گذشت! آن عصر ظهور انواع ایدئولوژی های رنگارنگ بود که هر کدام از سرزمین های مختلف با داعیه‌ی نجات و مدیریت جهانی، سر بر آوردند و البته جز خسارت و ویرانی و تاریکی بیشتر نیز به بار نیاوردند. رهایشان کن که عصر پیش رو، عصر نقد ایدئولوژی ها و رهایی از آنهاست. و این اتفاقی جهانی است که در شُرُف افتادن است. زیرا "فَوقَ کُلِّ ذِی عِلمٍ عَلِیمٌ"! این جهان بسوی "عَلِیمٌ" به پیش می رود. بسوی دانایی برتر! باید با جریان "عَلِیمٌ" هماهنگ بود، آن به آن، تسلیم آگاهی برتر بود. چه هر کس با آن هماهنگ نباشد، فرصت حیات طیبه اش را باخته است.

ای دوست، مراتب آگاهی همچون نردبان است. بر فراز هر پله که گام نهی، پله ای دگر بر فراز آن قد علَم کرده است. این یعنی هر لایه ای از آگاهی را که درک کنی، لایه‌ی دیگری از آگاهی انتظارت را می‌کشد. بدان که عصر پیش رو، عصر عروج به لایه‌ی دیگر آگاهی است. پس با جریان "عَلِیمٌ" هماهنگ باش و جزم اندیشی را در قلمرو های مختلف اندیشه، رها کن، و با تأسی به این آیه‌ی شریفه، نسبت به جریان آگاهی باز و پذیرا باش.

۵۹۶- گذشته را دور بینداز!

عَفَی اللهُ عَمّا سَلَفَ

(خداوند از آنچه در گذشته واقع شده، گذشت کرده است!)

اینقدر گذشته را به رخ نکش و به پیش چشمت نیاور. گذشته را دور بینداز و تر و تازه شو. لحظات حال‌ات را با مرور مدام گذشته خراب نکن. گذشته، نیست. مرده است. این مرده را با افکار هر روزه ات از قبر بیرون نیاور. واقعاً از برخی در شگفتم، که حتی اگر خدا هم از گذشته شان بگذرد، خود آنها ول کن گذشته نیستند! ای دوست، تو با گذشته پروری، خودت، خودت را زجر می دهی. لحظه به لحظه مجازات می‌کنی. خداوند تشنه‌ی مجازات تو نیست. دست از سر مجازات خود بردار. از گذشته یکبار برای همی‌شه درس بگیر و خوب زندگی کن. گذشته پروری افسرده‌گی می آورد. آن کُشنده ی شادی و نشاط است. شادی و نشاطات را نکش. این را نیز بدان که گذشته پرستان و گذشته باوران و حسرت خوران گذشته، بعلت آنکه همواره در حزن و اندوه و حسرت فرو رفته اند، آسان‌تر از هر کس دیگر به زیر سلطه‌ی شیاطین جن و انس در می آیند.

۵۹۷- بگو؛ خدا نجات بخش شماست.

قُلِ اللهُ یُنَجِّیکُم[1]

(بگو؛ خدا نجات بخش شماست)

نه پولت نه دانش‌ات نه زرنگی‌ات نه جاه و مقام‌ات نه گروه و دسته‌ات و نه هیچ چیز و هیچ کس دیگری نجات بخش نیست. تنها خداست که نجات بخش است. اوست که فرمانروای مطلق هستی است. همه چیز و همه کس و حتی همه‌ی روح‌های بزرگ و توانمند در اختیار اویند و تحت اِذن او کار می‌کنند. اندیشه‌ی نجات توسط غیر را از ذهنت بیرون بینداز. از این شرک دست بشوی و تسلیم یگانه باش. یگانه را دریاب. اوست که شما را "مِن کُلِّ کَربٍ" از هر رنج و مصیبتی می‌رهانَد. اوست که زنده می‌کند و می‌میراند. اوست که می‌دهد و می‌گیرد. اوست که می‌خنداند و می‌گریاند. او را دریاب بی هیچ شرکی. هدایت‌گر و کارساز واقعی فقط اوست. ای دوست، اگر توحیدت درست شود، همه چیزت درست شده است. و اگر توحیدت خراب باشد هیچ چیزت درست شدنی نیست. اصل را دریاب.

---

[1] انعام،۶۴

۵۹۸- خداوند، عزیز و صاحب انتقام است.

وَاللّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ[1]

(خداوند، عزیز و صاحب انتقام است)

خوب دقت کن تا مفهوم انتقام الهی را دریابی تا چون بسیاری دچار بدفهمی و خشونت نگردی. انتقام خدا ابداً به معنای انتقام‌های متعارفی که می‌شناسی نیست. برخی انتقام می‌گیرند تا به قول خودشان دلشان خنک شود! این انتقام حمقایی است که از ضعف روحی در رنج‌اند. برخی انتقام می‌گیرند تا به قول خودشان، دیگران ببینند و بترسند و عبرت بگیرند! این انتقام رشد نیافتگان و به کمال نرسیدگانی است که می‌خواهند چیزی را با ایجاد ترس و ارعاب تثبیت کنند... و اما انتقام خدا! ای دوست، انتقام از ریشه‌ی "نَقَمَ" است و آن به معنای نفی و انکار شیء است. این یعنی آن چه را که رحمت خدا نپذیرد، آن خودبخود از جریان حیات کنار زده می‌شود. غضب الهی نیز چیزی نیست جز غیاب رحمت. دقت کن، در مفهوم انتقام شکنجه وجود

---

[1] ابراهیم،۴۷

ندارد، کینه و عقده وجود ندارد، آن یک محرومیت از رحمت الهی است. انتقام از ظالمان، نفی و انکارشان است. نفی و انکاری که موجب از میان رفتن شان می‌شود. به واقع این ظلم و ستم خودشان است که موجب نابودی شان می‌شود. انتقام یک فرآیند در جریان هستی است. هر که هرچه کند جوابش را دیر یا زود به تمامی دریافت می‌کند. و از آنجا که خداوند نه خود ظلم می کند و نه ظلم را تحت هیچ عنوانی می‌پذیرد، ظالم همواره در معرض نیروی نفی و انکاری به نام انتقام است. و دقیقاً از این روست که روزی در جایی از پای در می‌آید. انتقام در هستی یک جریان زنده بر اساس قانون عمل و عکس العمل است. در انتقام خداوند، نه بحث شکنجه و زجر دادن است، نه بحث دلم خنک شدن است، نه بحث عقده داشتن و کم ظرفیتی و خشونت پروری و غیرهم است. زیرا اخلاق الهی از چنین انگیزه های سخیفی مبراست و در مباحث علم اخلاق الهی نیز، ضد مکارم اخلاق شمرده شده و بالنتیجه قابل مذمت اند. نکته مهم دیگر آن که در قرآن هر جا به "ذو انتقام" اشاره شده آن در کنار اسم "عزیز" است. عزیز، پیروزمند دلنشین است. ناب کننده‌ی حیات است. شکنجه گر نیست. عزیز است، عزیز! او به دور از کینه و هر عقده و خالی از هر نوع خشونت است.

۵۹۹- الشیطان الرجیم.

(شیطان رانده شده!)

شیطان، متضاد خدا نیست. شیطان متضاد آدم است. خدا هیچ متضادی ندارد بلکه این جهان مادی است که با تضاد کار می‌کند و چرخش با تضاد می‌چرخد. هر ماده‌ای، پاد ماده‌ای(:ضد ماده) دارد. شیطان، پاد ماده‌ی آدم است. فیزیکدانان اختری می‌گویند که در هستی مقدار پاد ماده اندکی کمتر از ماده است و برای همین است که ماده ظهور دارد و دیدنی است اما پاد ماده چنین ظهوری ندارد و قابل رؤیت نیست. این تمثیلی بود برای بیان حقیقتی! ستیز میان شیطان نادیدنی و آدم دیدنی، پیکاری بر سر وجود و ظهور است. هر کدام که دیگری را مغلوب سازد، انرژی وجودی‌اش را از آنِ خود کرده است. به تعبیری در اختیارش گرفته است. این همچون یک عهدنامه است که در قرآن نیز بدان اشاره رفته؛ هم آنجا که شیطان سخن از فریب دادن و در اختیار گرفتن آدمیان می‌زند و خداوند نیز در جوابش مهلت و اجازه‌ای ضمنی به او می‌دهد البته با هشدار نسبت به عاقبتی ناخوشایند! عَلی اَیَحالٍ این یک پیکار سرنوشت ساز است و ما همگی ـچه بخواهیم چه نخواهیم ـ

در وسط چنین معرکه‌ی پر تضاد و تنشی به سر می‌بریم. به قول پیامبر اکرم(ص)، بدترین دشمن ما در دو پهلوی ما قرار دارد[1]! فلذا هر کس باید گوهر خداداده‌ی وجودش را حفظ کرده، به سلامت بدارد، و لیاقت آدمیت اش را عملاً به اثبات رساند. سالک کامل کسی است که در این پیکار پیروز گشته است. همچنانکه پیامبر(ص) فرمودند، "من شیطان خود را رام و تسلیم کرده ام[2]". ای دوست، از آنجا که ضد هر چیزی با خود اوست. پس ضد آدم نیز، چیزی جدا نیست. با خود آدم است. همچنانکه در حدیث نبوی آمده است، "اَعدی عَدّوکَ نَفسُکَ التَّی بَینَ جَنبَیکَ"! این نفس سرکش نادیدنی که همواره در دو جنب توست همان شیطان وجود است که باید در روند ماجراهای زندگی رام و مطیع حق گردد. ای دوست بدان که این نفس شیطانی پر وسوسه، هر که را مغلوب کند، هرگز قادر به مغلوب کردن "مُخلَصین" نیست، چه قرآن می فرماید، "اِلّا المُخلَصِین"! (جز رهایی یافتگان= پاکان خلاص شده= رهیدگان)

---

[1] بحارالانوار، ج ۷۰، ص۶۴۰

[2] ابن أبی جمهور، محمد بن زین الدین، عوالی اللئالی العزیزیهٔ فی الأحادیث الدینیهٔ، محقق: عراقی، مجتبی، ج ۴، ص ۹۷، قم، دار سید الشهداء للنشر، چاپ اول، ۱۴۰۵ق

۶۰۰- حکومت عقل

قالُوا لَو كُنّا نَسمَعُ اَو نَعقِلُ ما كُنّا فِی اَصحابِ السَعِيرِ[1]

(گفتند؛ اگر می‌شنیدیم و عقل‌مان را به کار می‌بستیم اکنون از دوزخیان نبودیم!)

وقتی طرز شنیدن به حق را ندانیم و نتوانیم، وقتی در این دنیا حاکمیت عقل از دست برود، آنچه بر جای می‌ماند چیزی جز حسرت نخواهد بود. چه تنها حاکمیت مورد تأیید خداوند که راه به صلاح می‌برَد، حکومت عقل است. عقل است که اولین مخلوق خداست؛ "اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّٰهُ العَقل ". عقل است که بزرگترین تابع "حق" است. عقل است که عدالت را می‌فهمد و قادر است به عدالت رفتار کند. عقل است که خلّاق است، که گره گشای معضلات و مشکلات مادی و معنوی است. این نور عقل است که خوب می‌بیند و صلاح را از فساد تشخیص می‌دهد. عقل، آفریننده‌ی خوبی‌ها، زداینده‌ی بدیها و ایجادکننده‌ی فوائد عدیده است. عقل محبوب خداست و از

---

[1] ملک، ۱۰

میان تمامی مخلوقاتش، برگزیده‌ای کارآمد و ارزشمند است. عقل، بهشت آفرین و دوزخ زُداست. این عقل همان است که شایسته حکومت است. هر نوع حاکمیتی که بی‌بهره از عقل خداداده باشد جز خسارت و ویرانی به بار نخواهد آورد. و یادت باشد که "عذاب سعیر" نتیجه‌ی بی‌عقلی و حماقت است.

ای دوست، این عقلی که می‌گویم خود عین عشق است، عین فرزانگی است، و تو با مراقبه به چنین عقلی واصِل می‌شوی. عقلی که درست می‌شنود و درست می‌بیند، عقلی که خود دروازه‌ی شهود است. مراد از این عقل، ذهن و ذهنیات تو نیست، احساسات و عواطف تاریک و آگاهی‌های ناقص و مغشوش نمی‌باشد. این عقل علت و منشأ خلقتی است که در آن واقع گشته‌ای. نور است؛ "العَقلُ نُورٌ".

۶۰۱- الکاذبین

"کاذبین" را غالباً به دروغگویان ترجمه می‌کنند. اما این ترجمه‌ای ناقص و نارساست. زیرا دروغ گفتن فقط یک وجه از معنای "کاذب" است. دروغ حیطه‌های گوناگون دارد. شخص کاذب گاه احساساتش دروغین است، گاه اندیشه‌ها و باورهای ذهنی‌اش دروغین است، گاه رفتارش دروغین است، آن هم بی آن که حتی سخنی بر زبان آورده باشد. گفتن سخن دروغ فقط یک وجه ظاهری از قضیه است. اهل کذب کسانی اند که در دروغ و با دروغ زندگی می کنند. کارشان را با دروغ به پیش می‌برند و همواره در دروغ قوام یافته و می‌یابند. اینان مَظهَر دروغ و تجلّیگاه آنند. این کسان از دیگران انتظار راستی و درستی دارند اما وجود خودشان کمترین بهره‌ای از راستی و درستی نبرده است. کاذبین، انکار کنندگان حق اند و در این کار تخصص و تبحری شگفت به دست آورده اند. اینان می‌توانند براحتی برای عوام، یک چیز باطل و احمقانه را، مفید و ارزشمند جلوه دهند، و بالعکس، هر مفید و نجات بخشی را، مضر و شیطانی معرفی نمایند. بر خلاف تصور بسیاری که خیال می‌کنند کاذبین هر جامعه بیشتر از افراد بی سواد و کم سواد و بیکار و کم

نفوذ تشکیل شده است، باید گفت که ابداً این‌طور نیست. اتفاقاً بیشترین کاذبین دارای دانش و بینش اند و عموماً از قدرت و نفوذ برخوردارند. زیرا اگر اهل دانش نباشند چگونه می خواهند آیات حق را انکار کنند؟! دقت کن! کسی که بتواند آیات حق را انکار کند باید دارای دانش و بینش کافی برای رد و انکار باشد. باید چنان خود را بنمایاند و چنان بیانی داشته باشد تا بتواند حقی را انکار کرده، و حتی بتواند آن را به نفع خود مصادره نماید. "کاذبین"، یک گروه احمق نیستند. آنها یک جمع منسجم‌اند که در هر جامعه، برخوردار از قدرت تخریبی قابل توجهی اند. و دقیقاً از این روست که قرآن کریم بارها نسبت به آنها و خطرات شان هشدار می دهد. "لَعنَتَ اللهِ عَلَی الکاذِبین[1]"(کاذبین از رحمت خدا دور باد!).

ای دوست، از دیگر نشانه های کاذبین، توانایی شان در تمسخر و استهزا است. این چنین رفتاری برایشان همچون یک سلاح کارآمد است. زیرا دریافته‌اند که اگر بتوان با تکه پراندنی، یا برچسبی، یا تکه کلامی عوام پسند، نکته‌ی حقی را مورد حمله قرار دهند و تکذیبش کنند، چنین روشی بهتر و کارآمدتر و

[1] آل عمران، ۶۱

کم‌هزینه تر از هر بحث و نقد و گفتگویی است. کاذبین، توجیه گرانی زبر دست اند. هر چیزی را به راحتی و آنگونه که بخواهند توجیه می‌کنند و حتی برایش سند و مدرک دست و پا می‌کنند. زیرا کاذبین برای پیشبرد اهداف شان باید در انظار عموم راستگو جلوه کنند. تا باورشان کنند. پس مجبورند به جلوه‌ی صادقین در آیند. فلذا منافق نیز هستند.

۶۰۲- حریم خصوصی.

لا تَدخُلُوا بُیُوتاً غَیرَ بُیُوتِکُم حَتَّی تَستَأنِسُوا[1]

(به خانه ای غیر از خانه های خودتان وارد نشوید مگر آنکه اجازت طلبیده باشید)

معنای اول: خانه هر کس حریم شخصی اوست، مکان امن و راحت اوست. هیچ کس حق ندارد بدون اجازه‌ی قلبی صاحب خانه بدان وارد شود. دقت کن! قرآن این اجازه را با فعل "تَستَأنِسُوا" آورده است. و آن یک اجازه‌ی واقعی و قلبی است. ریشه‌ی آن اُنس است. این یعنی حتی اخذ اجازت های فریبکارانه نیز باطل است. این اجازه ریشه در اُنس و رضایت خاطر دارد. در خبر آمده است که یکی از خلفای صدر اسلام در یکی از شبگردیهای دوران خلافتش، متوجه خانه ای می‌شود که از آن صدای ساز و آواز و هلهله شادی می آید. پس به بهانه اینکه جلوی منکری را بگیرد بدون اجازه وارد آن خانه می‌شود... و آخرالامر چون در می‌یابد که این کارش صرفاً از روی یک احساس، و خلاف شرع و حکم قرآن بوده است، توبه می کند. ای دوست، ورود به حریم خصوصی هر کس، اذن ورود می‌خواهد. این یعنی حتی خلیفه‌ی مسلمین نیز نمی‌تواند بدون

---

[1] نور،۲۷

اجازه‌ای که مورد تایید حق تعالی باشد، وارد خانه‌ی کسی شود، چه رسد به دیگران.

معنای دوم: خانه‌ی هر کس سینه‌ی پر اسرار اوست. نمی‌توان به اسرار دیگران سَرَک کشید. نمی‌توان با سؤال پیچ کردن دیگران، به درونیات شان ورود کرد. تجسس در اندیشه و احساس دیگران مذموم است. خطاست. اگر شخصی تو را درباره مسائل خصوصی‌اش صالح دانست و طرف مشورت قرار داد، این یعنی اجازه‌ی ورود داده و تو حق ورود داری. جز این باشد یک تجسس زیانبار است. پیامبر اکرم (ص) فرمودند:"من مأمور نیستم که دل‌های مردم را بکاوم و درونشان را بشکافم[1]"

در ادامه همین آیه شریفه نیز آمده است "ذٰلِکَم خَیرٌ لَکُم"؛ یعنی رعایت این نکات برایتان "خیر" دارد. پس اگر واقعاً بدنبال خیر هستی باید چنین نکاتی را رعایت کنی. بدان که عدم رعایت، یعنی "شر" را به روح و جان خود تزریق کردن.

معنای سوم: "بیوت" در اینجا اشاره به مقام و مرتبت الهی سالکان دارد. این یعنی هر کسی را جایگاهی است الهی، که متناسب با شعور و قابلیت‌اش است. اینجا خانه‌ی روح اوست. کرسی اقتدار و توانمندی های باطنی اوست. ورود و دخالت در مقام و رتبت باطنی کسی جایز نیست مگر با اجازت قلبی صاحب مقام.

---

[1] کَنزُ العُمّال ج ۱۱، ص ۳۱۱

۶۰۳-کافران؛ همان ظالمان اند!

الکافِرُونَ هُمُ الظالِمُونَ

چه واضح و صریح و بی پرده است این آیه! اگر در پی شناخت کافر هستی، اگر می خواهی بدانی کافر کیست، ظالم را ببین! کافر همان ظالم است. این ظلم است که کفر است. پس بیایید راهی آسان برگزینیم و برای شناخت کافران، اوضاع ظالمان را بی هیچ شرحی از زبان خود پیامبر اکرم(ص) بشنویم!

پیامبر اسلام(ص):
از ستم کردن بپرهیزید زیرا دل‌های شما را ویران می‌کند[۱].

پیامبر اسلام(ص):
میان بهشت و آدمی، هفت گردنه هست که آسان‌ترینِ آنها مرگ است.
از ایشان پرسیده شد، پس سخت ترینِ آنها چیست؟!
فرمود: ایستادن در پیشگاه خداوند، آنگاه که ستم دیدگان، گریبان ستمگران را بگیرند[۲].

---

[۱] کَنزُ العُمّال ج ۳ ص ۵۰۵
[۲] کنز العمال ج ۳ ص ۸۲۴

پیامبر اسلام(ص):
از ظلم کردن بپرهیزید، که آن، ظلمت های روز قیامت است[1].

پیامبر اسلام(ص) فرمود، که خداوند می‌فرماید:
به عزّت و جلالم سوگند که از ستمگر، در دنیا و آخرت به طور قطع، انتقام می گیرم، و از کسی هم که ستمدیده ای را ببیند و بتواند یاری اش رسانَد، اما نرسانَد، بی گمان، انتقام می‌گیرم[2].

پیامبر اسلام(ص):
هر که به ستمگری کمک کند، خداوند همو را بر وی مسلط می‌گرداند[3].

پیامبر اسلام(ص):
هر کس بداند کسی ستمگر است و با این حال، او را همراهی کند، از اسلام خارج شده است.

پیامبر اسلام(ص):
از دعای ستمدیده بترسید زیرا او از خداوند، حق خود را می‌طلبد، و خداوند هیچ حقداری را از حقش محروم نمی کند[1].

---

[1] الکافی ج ۲ ص ۳۳۲
[2] کنز العمال ج ۳ ص ۵۰۵
[3] کنز العمال ج ۳ ص ۴۹۹

پیامبر اسلام(ص):

از دعای ستمدیده بترسید، اگرچه کافر باشد، زیرا هیچ چیزی جلویِ دعای مظلوم را نمی‌گیرد[2].

پیامبر اسلام(ص):

هر گاه به اهل ذِمّه (غیر مسلمانانی که در سرزمین اسلامی زندگی می‌کنند) ستم شود، دولت دشمن روی کار می‌آید[3].

و همچنین امام صادق (ع) نیز فرمودند:

شیعه‌ی ما نیست کسی که به مردم ظلم کند[4].

---

[1]کنز العمال ج۳ حدیث ۷۵۹۷

۲کنز العمال ج ۳ ص ۵۰۰

۳کنز العمال ج ۳ حدیث ۷۶۰۴

۴تُحَفُ العُقُول ص ۳۰۳

۶۰۴-اهل تقوا نیازی به دشمنی ندارند.

الاَخِلّاءُ یَومَئِذٍ بَعضُهُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ اِلّا المُتَّقِینَ[1]

(دوستان نیز در آن روز دشمن یکدیگرند مگر اهل تقوا)!

خوب دقت کن! در روزی که حقایق بر ملا می‌شود این تنها اهل تقوا هستند که اهل دشمنی نیستند. جز اینان همه اهل دشمنی و دشمن پروری اند. تنها استثناء آنهایند و آیه صراحت دارد. و بارها گفته‌ام که اهل تقوا کسانی‌اند که در کیفیت "نه خواستن" و "نه نخواستن" سکنا دارند. آنها نه اهل خواهش و آرزویند، و نه اهل کینه و نفرت پراکنی. نفس شان، نفس مطمئنه است. هیچ نیازی به دشمنی ندارند. زیرا از تضادها رهایی یافته‌اند. ذهن شان به چیزی چنگ نمی‌زند. پاک و آزاد و رهایند. خالی از غیر و پر از اویند. پس هر جا که باشند، اثر خیرشان را می‌گذارند و بی توقع می‌روند. متقین بهترین و پاک‌ترین و قابل اعتمادترین نیروهای خدایند. خالص‌اند و با عشق کار می‌کنند. متقین، دشمنی‌ها را دامن نمی‌زنند بلکه آنها را از میان بر می دارند. با کار نیک‌شان، سیئات را از بین می‌برند. متقین اصحاب آیه "اِنَّ

---

[1] زخرف،۶۷

الحَسَنات يُذهِبنَ السَّيِّئات[1]" اند. پس اهل نجات‌اند. اهل عمـران و آبادی انـد. جنـگ طلـب نیسـتند و بـه وادی خشـونت و دشـمن پروری ورود نمی کنند.

ای دوست برای رهایی از کینه و دشمنی این آیـه را همـواره بـه یاد داشته باش؛ "...اِلّا المُتَّقِینَ"!..."اِلّا المُتَّقِینَ"!

---

[1] هود،۱۱۴

۶۰۵-حقیقت ناب و زنده قابل تبدیل نیست.

... نُوراً و هُدًی لِلنّاسِ تَجعَلُونَهُ قَراطِیسَ[1] ...

(... شما نور و هدایت مردمان را تبدیل به مشتی کاغذ کرده‌اید ...)!

این کار ذهن گرایانِ تاریک اندیش است. کسانی که با برداشت‌هایشان هر حقیقت زنده‌ای را تبدیل به نوشته‌های مرده و پراکنده می‌کنند و نامش را علم می‌گذارند. این کار را می‌کنند و باعث می‌شوند تا حقایق بسیاری پنهان بماند "تُخفُونَ کَثِیراً"!

ای دوست، "نور" و "هدایت"، حقیقت حیات و آگاهی‌اند. زنده‌اند، و زنده را باید زنده دریافت کرد. تو "حقیقت زنده" را در هیچ کتاب و نوشته‌ای نخواهی یافت. زیرا حقیقت از جنس کاغذ و جوهر نیست. حقیقت چون دانه‌ای زنده باید از وجود خودت سر بر آورد. حتی آن کتابی که قرآن می فرماید؛"ذلکَ الکِتابُ لا رَیبَ فِیهِ[2]" (آن کتاب که هیچ شکی در آن نیست)، مرادش کتاب کاغذی نیست، زیرا هیچ کاغذی نازل نشده

[1] انعام، ۹۱

[2] بقره،۲

است. "آن" اشاره به کتاب زنده است. در زنده چگونه می‌توان شک کرد؟! زیـرا زنده است! خداوند کاغذ نـازل نکـرده اسـت. نَفَسِ حیّ قیّوم کاغـذی نیسـت. آن حقیقـت زنـده و اصـل جریـان حیات است. تمام کتـب وحیـانی، یعنـی همانهـا کـه حامـل "نـور" و "هدایت" اند، اشاره به وجود زنده ای دارند که مملو از حیات و آگاهی است. کتاب خـدا را وجـودی زنـده بـدان. و ایـن در برخـی احادیـث نیـز بـه صـراحت آمـده اسـت. پـس هوشـمندانه نکتـه را دریاب و خود را از هر پیش ذهنیِ مخرّب و بازدارنده خلاص کن، خالی کن، تا در جریان سلوک و مراقبه ات، نور و هدایت الهـی را به نیکی دریافت کنی. تا زنده شوی به کتـاب زنـده، و بـه "نـور" و "هُدی" واصِل گردی. و این را نیز بـدان کـه نوشـته‌ها در بهتـرین حالت شان، فقط جهت را به تو نشان می‌دهند و لا غیر. رفتن بـا خـود توسـت! و تمـام خیـرات و برکـات در همـین رفـتن و سـیر شـورانگیز تـو نهفتـه اسـت. و یـادت باشـد کـه خـدا نـور و کتـاب زنـده‌ی روشـنگر نـازل مـی‌کنـد؛ "قَـد جـاءَکُم مِـنَ اللّهِ نُـورٌ وَ کتـابٌ مُبینٌ[۱]". پس نوری را که با اوست تبعیت کن؛ "وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِی الَّذِی اُنزِلَ مَعَهُ[۲]".

---

[۱] مائده، ۱۵

[۲] اعراف،۱۵۷

۶۰۶- لعنت خدا بر شیطان.

الشیطان الرجیم[۱]

(شیطان رانده شده)

شیطان از رحمت الهی رانده شده است آنقدر او را به سوی خود نکش! تو با مدام فکر کردن در باره‌ی شیطان، باعث جذب بیشترش می‌شوی. خودت را از این تضاد رها کن. پر و بالش مده و با یادکردش او را به وجود خودت مکشان. حتی از قول خودت مگو که لعنت بر شیطان! بلکه بگو "لعنت خدا بر شیطان". لعنت طعام اوست. تو به او طعام نده. بگذار طعام لعنت خدا را بخورد. اگر تو به او غذا بدهی، مدام به سراغت می‌آید! بهتر است با پناه بردن به خدا، خالق را با او طرف کنی زیرا تو از پس شیطان نفس بر نمی آیی اما خداوند خوب بر می‌آید و خوب می‌داند که چه کند. قرآن می‌فرماید؛ "فَاستَعِذ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجِیم"؛ از شر شیطان رانده شده به خدا پناه ببر". این یعنی؛ تو وارد این بازی مرگبار تضاد مشو. بلکه با مراقبه خودت را از این تضاد و کشمکش بیرون آور. که چون چنین کنی آنــگاه نفس‌ات

[۱] نحل، ۹۸

نورانی می‌شود، بی‌خوف و اندوه می‌شود. آرامش مـی‌یابی. و از این پس؛ این شیطان است که از تو خواهد گریخت! ایـن شیطان نفس امّاره است کـه تـو را تـرک خواهـد کـرد. یـک سالک نیک می‌داند که نباید به شیطان بپردازد، نبایـد ذاکـرش باشـد، و او را مدام به یاد آورد. این کاری خطاست. زیرا هر چیـزی را کـه مـدام یاد کنی، همان از آنِ تو خواهد شـد! شیطان را از آنِ خـود مکـن! سالک تنها یاد حق تعالی را در خویش زنده می‌دارد، نه یاد کـس دیگـر را! بگـذار همـانطور کـه خـدا او را از درگـاه خـویش رانـده است، رانده بماند. نزدیکش نکن! با اوهام خودت، به زندگی ات دعوتش نکـن! بلکـه بـا پنـاه بـردن بـه خداونـد، اندیشـه شیطان را رهاکن و تنها خدای رحمن را به یاد آور.

۶۰۷-اسلام

"اِنَّ الدِّینَ عِندَاللهِ الاِسلامُ"[1]

(دین نزد خدا، تسلیم بودن است)

تسلیمِ حق بودن، همان دین مقبول حضرت حق است. هر که تسلیم حق است، دین خدایی دارد. به واقع تنها دین نزد خدا همین است. از اول خلقت نیز همین بوده است. و دقیقاً از این روست که پیامبران در قرآن، از آدم و نوح و ابراهیم و یعقوب و... همه خود را مُسلِم یعنی تسلیم شده به حق نامیده اند. و حق، راستی و درستی است. عین پاکی و صداقت است. روح حاکم بر تمامیت هستی است. غریبه نیست و مطابق با فطرت خودت است. و تسلیم بودن، یعنی به حقیقت زنده تن دادن و با جریان حیات هماهنگ بودن. یعنی پذیرش هستی و با آن حُسن سلوک داشتن. انسان تسلیم شده، رام و مطیع حق است. این یعنی؛ او تسلیم ذهنیاتش نیست، تسلیم اوهامش نیست، تسلیم برداشت ها و نظریات و احساسات پراکنده اش نیست، بلکه تسلیم حق است، و لو این حق مخالف مطامع نفسانی اش باشد. برای تسلیم بودن، باید همواره هشیارانه در حال باشی. زیرا حق،

---

[1] آل‌عمران، ۱۹

در هر زمانی، در شأنی است "كُلَّ يَومٍ هُوَ فِی شَأن[1]"! حق با آنکه ذاتش ثابت است اما هر روز در مظهری متجلّی است. "او" در هر جا و هر موقعیتی تو را امتحان می کند و تسلیم بودنت را می‌آزماید. تا تو را به خودت نشان دهد. تا آگاه شوی و روزی به تمامیت تسلیم نائل گردی.

ای دوست، طریقت تسلیم، همه جانبه از آنِ خدا شدن است. و آن که از آنِ خدا شود خدا نیز از آنِ او خواهد بود؛ همچنان‌که در حدیثی قدسی آمده است "کُن لِی اَکُن لَکَ[2]".

---

[1] الرحمن، ۲۹

[2] برای من باش،تا من خدا برای تو شوم ؛تذکرةالمتقین صفحه ۲۲۳

۶۰۸- علم کتاب.

عِلمُ الکتاب[1]

سالک واصِل به حقیقت کلام خدا، کسی است که آیات را در نسخه ی اصلی یعنی اُمُّ الکتاب می بیند. به بیانی دیگر، جایگاه و کاربرد هر آیه را در آن کیفیت برتر می نگرد. کسی که چنین توان روحی به او عطا شده باشد همان است که قرآن در باره او می‌فرماید، "وَ مَن عِندَهُ عِلمُ الکِتاب"(کسی که علم کتاب دارد)! این علم کتاب با آن علم کتابی که در مکتب و مدرسه به تو گفته‌اند، تفاوتی از زمین تا آسمان دارد. کاری که علم کتابِ واصلان می کند کارستان است. نمونه اش کسی است که تخت بلقیس را کمتر از یک چشم بر هم زدن از سرزمین سبأ به نزد سلیمان آورد. این یک کار جزئی از کارهای علمُ الکتاب است. و دقت کن که می فرماید "علمُ الکتاب"! یعنی این کار، علمی است. نه خرافی یا توهّمی. نه شعبده و جادو. و هر علمی، زبان خود و فرمول خود را دارد. حال اگر این کتاب وجود خودت باشد و مراد از ام الکتاب، حقیقت همان وجود، پس بخوان کتابت را، "اِقرَأ کِتابَکَ"! که در آن از هیچ تر و خشکی فروگذار نشده است .

---

[1] اشاره به آیه ۴۳ از سوره رعد

"وَ لا رَطبٍ وَ لا یابِسٍ اِلّا فِی کِتابٍ مُبِین[1]"! و یادت باشد که علم تو به خودت ـکه جهانی بزرگ در آن سرشته اندـ، علم تو به کتاب‌ات است! بدان، آیات روشن، نه بر روی کاغذ، که به فرموده قرآن، در سینه کسانی است که از آن علم بهره مندشان کرده اند؛ "بَل هُوَ آیاتُ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ اُوتُوا العِلم[2]"! نکته اینکه؛ یک رابطه ی اسراری و در عین حال علمی، مابین آیات انفسی(درونی) با آیات آفاقی(بیرونی) وجود دارد که بهره مندی از آن، علمُ الکتاب واصلان حق را، کاربردی می‌کند. به بیانی دیگر؛ آنگاه که چیزی در نفسِ سالک آگاهانه تغییر کند، متناسب با همان، چیزی در بیرون تغییر خواهد نمود. زیرا تغییرات بیرون ـ هر چه که باشندـ تابع تغییرات درون اند. سالک با شناخت خودش و معرفت از تناسب آیات درون با بیرون، علم المیزان کتابِ هستی را به لطف حق در می‌یابد... دنیای ما اینگونه تغییر می‌کند نه با زور!

---

[1] انعام، ۵۹

[2] عنکبوت،۴۹

۶۰۹-نجات بخش قحطی!

فَذَرُوهُ فِي سُنبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ[1]

(پس آن را جز اندکی که می‌خورید،

بقیه را بگذارید در خوشه اش بماند!)

هر حقیقتی را نمی‌توان و نباید به هر کس گفت. چنین کاری جفا به حکمت است. پس بهتر است جز اندکی، مابقی در همان خوشه‌اش بماند! این سفارش قرآن است و نجات بخش از هر قحطی است! فلذا آن روح های آگاه و واصِلان حق، مأمورند که حقایق اسراری حکمت را تنها به اهلش برسانند و نه جز آنان. کمیل بن زیاد از امیرالمؤمنین (ع) روایت نموده که ایشان با دست به سینه‌شان اشاره کرده و فرمودند؛ "در اینجا دانش‌هایی گرانبهاست و کاش برای آن حاملانی می‌یافتم". و همچنین از قول امام سجاد(ع) در ابیاتی چنانکه مشهور است آمده:

---

[1] یوسف،۴۷

"ای بسا گوهرهایی از علم و دانش های پنهان است که اگر آن را آشکار نمایم،هر آینه گویند که تو بت پرستی، و مردمان مسلمان ریختن خون مرا روا دارند.[1]"

از ابن عباس نیز مشابه همین مشی را روایت کرده‌اند که گفت: "اگر آنچه را که من از معنای آیه‌ی "اللّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبعَ سَماوات وَ مِنَ الاَرضِ مِثلَهُنَّ[2] ..."، می‌دانم برایتان بگویم، مرا کافر انگاشته سنگسارم می‌کنید"!

همه‌ی این سخن‌ها بر آن دلالت دارند که دریافت حقیقت، قابلیت می‌خواهد. ظرف مناسب می طلبد. و ظرف مناسب، همان سینه‌ی پاک است. سینه‌ای خالی، بدون پیش ذهنی و پیش‌داوری، و پاک از هر انگیزه نفسانی و جاه طلبانه. سینه‌ای که اگر حقیقتی را بداند هرگز از آن ذرّه‌ای سوء استفاده نمی‌کند. فلذا بزرگان نیک می‌دانند که آن دانه‌های ارزشمند آگاهی را بر هر زمین شوره زار نریزند، و بگذارند در همان خوشه‌اش باقی بماند تا دوره به دوره و سینه به سینه به اهلش برسد. اگرچه این اهل در هر دوره‌ای بسیار قلیل باشند.

---

[1] الغدیر، ج۷، ص۳۵؛ مقدمه تفسیر صافی، تفسیر جواهر المعانی آلوسی، ج۶، ص۱۹۰؛

أنّی لَأکتُم من علمی جواهرَه	کی لا یرَی الحق ذُو جهلٍ فَیفتَتِنا
و رُبَّ جَوهرِ علمٍ لو أُبوحُ به	لقیلَ لی أنتَ مِمَّن یعبُد الوَثَنا

[2] طلاق،۱۲

۶۱۰-مرگ را گریزی نیست.

قُل إِنَّ المَوتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنهُ فَإِنَّهُ مُلاقِیکُم[۱]

(بگو؛ این مرگی که از آن می‌گریزید شما را در خواهد یافت)!

گریز از مرگ احمقانه‌ترین کاری است که یک نفر با زندگی‌اش می‌کند. در این دنیا گریز از مرگ ممکن نیست. زیرا که مرگ بخش مهمی از همین زندگی است. چرخ زندگی بدون وجود آن نمی‌چرخد. ما با مرگ زندگی می‌کنیم. در آن قرار گرفته‌ایم. لحظه‌ی پیش مُرد و لحظه‌ی جدید متولد شد. دیروز مُرد و امروز آمد. مرگ همواره با ماست. ما همواره با او این‌طرف و آن‌طرف می‌رویم. او از درون و بیرون ما را احاطه کرده است. از مرگ نمی‌توان گریخت همچنان‌که از زندگی نمی‌توان گریخت. مرگ و زندگی دو روی یک سکه اند. با هم‌اند. واحدند. "مُحیی" همان "مُمیت" است. دریاب نکته را! برای کنار آمدن با مرگ باید با آن رفیق بود نه اینکه از آن گریخت. به کجا می‌خواهی بگریزی؟! به هر طرف رو کنی او در انتظار توست! چنین گریزی نشانه‌ی حماقت است.

---

[۱] جمعه، ۸

مرگ هر جا بخواهد ما را در خواهد یافت چه در بستر چه در راه. چه در غفلت چه در هشیاری. پس هشیار باش! اگر می‌خواهی از مرگ بگریزی، بگذار بهترین راهش را نشانت دهم! بهترین راه گریز از مرگ، پذیرش آن است. فهم آن است. تو تنها با فهمیدن مرگ است که از آن گذر خواهی کرد. و بهترین راه فهم آن، اتخاذ موت اختیاری است. و آن با مراقبه حاصل می‌شود. تو با مراقبه‌ای اصیل وارد حوزه مرگ می‌شوی. در این مراقبه، نه فکری است نه خواهشی است نه ذهنی است و نه ذهنیتی! تو در یک سکون و خاموشی همه جانبه فرو می‌روی! و آنگاه، و آنگاه، مرگ را به بهترین وجه می‌بینی. با او در بهترین وضعیت ملاقات می‌کنی. و بجای ترس و گریز، با او دوست می‌شوی. و حتی او را به عنوان مشاور عالی خودت بر می‌گزینی!

۶۱۱- مردگانی‌اند که زنده نیستند!

"اَمواتٌ غَیرُ اَحیاء[1]

(مردگانی اند که زنده نیستند)!

تعریفی که خداوند از مردگی و زندگی دارد با تعاریف بشری ما یکسان نیست. زنده بودن نزد او چیز دیگریست و این مردگان که به آنها اشاره دارد ظاهراً زندگانی‌اند که فقط می‌جنبند و می‌خورند و حرّافی می‌کنند اما به حقیقت مردگانند و مردگی می‌کنند. درست بالعکس شهدایی که به چشم ظاهر مرده‌اند اما به واقع زنده‌اند و نزد خداوند روزی دارند. اما زنده کیست و مرده کدام است؟! زنده کسی است که به روح زنده است. کسی است که آن چه را که هست می‌بیند. جهان واقع را می‌بیند نه افکار و توهّماتش را. زنده آن است که به تمامی در هستی حضور دارد. کسی است که بیدار شده و سرزمین اوهام و رؤیاها را پشت سر گذاشته است. زنده آن است که هر لحظه با جریان حیات ارتباط آگاهانه دارد و آن به آن با هستی در حال داد و ستد است. زنده کسی است که عشق می‌ورزد و آباد

---

[1] نحل،۲۱

می‌کند و زندگی می‌بخشد. کسی است که پویاست. رونده‌ای است که با جریان حیات هماهنگ و همراه است. اهل جاری‌شدن است. زنده، اسیر ذهنیات و تفکراتش نیست و در زندان‌های تاریک باورهای سخیف و احمقانه به سر نمی برد. زنده آزاد است. مُخلَص است. زنده کسی است که آرمان پرست نیست. بعداً زندگی نمی‌کند بلکه همواره فِی الحال زندگی می‌کند. زنده هم اکنون و همینجاست. زنده، زنده پرستی است که فقط "حیّ" را می پرستد. "زنده" را. چه هیچ خدایی جز این "زنده" نیست، "هُوَ الحَیُّ لا اِلهَ اِلّا هُوَ"[۱].

[۱] بقره، ۲۵۵

۶۱۲- در زمین انتشار یابید.

فَانتَشِرُوا فِي الأَرضِ[1]

(در زمین انتشار یابید!!)

مرحله‌ای است در سلوک تحت عنوان "انتشار در زمین". و این مرحله‌ای است که بعد از وصل اتفاق می افتد. آنگاه که صلاۀ تمام می‌شود! مرحله‌ی قبل، "جمع" بود اما این مرحله "انتشار" است! یکی الیاسی است و دیگری خضری. یکی قبض است و دیگری بسط. در مرحله‌ی انتشار، تو نباید به زمین بچسبی! نباید از اصحاب "اثّاقَلتُم اِلَی الاَرضِ[2]" باشی! باید جاری شوی. باید شجاعانه به سفر سلام کنی. باید پشت سر گذاشتن را عملاً یاد بگیری. اکنون دگر یکجا بودن و ساکن بودن خطاست. باید با انتشار خود، نور وجود را انتشار دهی. آگاهی را وسعت بخشی. باید با ارکان دیگر هستی ارتباط زنده ایجاد کنی. و این یک سفر خارق العاده در خلق است. یک زیارت ناب از جریان حیات و پدیده‌هایش است. یک خروج آگاهانه از غار خود است. سفری

---

[1] جمعه، ۱۰

[2] توبه، ۳۸

است که تمام نعمت هایی را که برای توست در آن نهاده‌اند. تو فضل خدا را در این پویایی خواهی یافت. به عبارتی؛ آن چه توراست، در این سفر است. رسیدن، در دل این سفر است. تو با چنین سفری، با چنین انتشاری در زمین، دوباره زنده می‌شوی. سرپا می‌شوی. خودت می‌شوی. این انتشار، اصل نعمت و فضل خداست. وسعت وجود تو در گرو همین انتشار است و تو با این انتشار، خود جهان می شوی. این انتشار، برخوردار شدن بدون وابسته گشتن است. همچنان که می‌روی، به تو می‌دهند! کسانی که از این انتشار بی‌خبرند و یا حاضر نیستند از جای به ظاهر با ثبات و گرم و نرم شان تکان بخورند، کسانی که نمی‌خواهند جاری شوند، بی شک همچون مردابی خواهند گندید. و چه حیف!

۶۱۳-راهِ رشد

فَأُولَـٰئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً[1]

(آنها [تسلیم شدگان] در راه رشد آزاد شدند!)

راه رشد و نیل به آزادی، پذیرش و تسلیم است. هماهنگی با هستی و همراهی با جریان ناب حیات است. این پذیرش و تسلیم، عین آزادی است. خودِ رشد و رهایی است. کسی که خدای آزاد و مطلق را بنده است، به واقع آزادی را بنده است. چنین کسی هرگز در زندانهای ذهنی اسیر نمی شود و در احساسات و عواطف تاریک محبوس نمی‌گردد. بلکه در هر مرحله ای از حیات راه خروج برایش باز است. چه او تسلیم لایتناهی است. تسلیم بی حد و مرز است. پس هیچگاه در نمی‌ماند و به بن بست نمی رسد. محال است کسی خدای آزاد را تسلیم باشد و آزاد نشود. زیرا قاعده اینست؛ هر که را بپرستی شبیه همو می‌شوی. چه "الْمَرءُ مَعَ مَن اَحَبَّ[2]"!

ای دوست، هر دینی که جوهره‌اش آزادی نباشد و تو را از هر نوع اسارتی آزاد نکند، بدان که آن دین خدا نیست و کنارش بگذار.

---

[1] جن، ۱۴

[2] بقره،۲۴۹

۶۱۴-مثال نور

مَثَلُ نُورِهِ كَمِشكاةٍ فِيها مِصباحٌ المِصباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوكَبٌ دُرِّيٌّ[1]

(مَثَل نور او به چراغدانی مانَد که در آن چراغی است، و آن چراغ در میان شیشه‌ای بلورین که تلألؤ آن گویی ستاره‌ای است درخشان)!

درباره این آیه‌ی شریفه مفسران و عارفان و حُکَما سخنان بسیار گفته‌اند که همه در جای خود خواندنی است و لزومی به تکرار آنها در اینجا نیست. اما نکته‌ای که قصد گفتنش را دارم اینست که این مثال را می‌توان در خود انسان که میوه‌ی درخت هستی است، مشاهده کرد. فلذا از این منظر، مراد از چراغدان کالبد جسمانی آدمی، مراد از آن شیشه‌ی بلورین کالبد ذهنی، و مراد از خود چراغ که نور افشانی می‌کند، کالبد روحی است. نور در این روح است. وقتی جام شیشه‌ای که همان کالبد ذهنی است، شفاف باشد، آن نور، کالبد جسمانی را نیز برخوردار می‌کند و

[1] نور، ۳۵

جهان بیرون تو نیز روشن به حقیقت می‌گردد. پس در اینجا سخن از سه کالبد اصلی است؛ ثقیل، لطیف، و اَلطف. ثقیل یعنی همان چراغدان، کالبد جسمی است، لطیف یعنی همان جام شیشه ای، کالبد ذهنی است، و اَلطف یعنی همان چراغ که نور حیات و آگاهی از آنجا سرچشمه می‌گیرد، کالبد روحی است. حال دقت کن! اگر جام بلورین ذهن، شفاف نباشد، اگر این حباب کدر و پر زنگار باشد، اگر پر از فکر و خیال و توهّمات باشد، اگر غرق خواهش ها و آرزوهای تاریک و دور و دراز باشد، آن نور پر ارزش تمامیت وجود تو را در بر نمی گیرد و تو محروم از یک عظمت بزرگ خواهی شد. این کالبد ذهنی که حکم واسط را دارد بسیار مهم است و باید آن به آن تمیز و شفاف گردد. باید هر صبح و شام زنگار زدایی شود و صیقلی گردد. که اگر چنین شود تو بی‌شک یک انسان الهی و برخوردار از نور خدا خواهی بود. به نور خدا خواهی دید و به نور خدا زندگی خواهی کرد.

۶۱۵-دقت کن!چه کسی را دوست بداری!

هاأَنتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَلا يُحِبُّونَكُمْ[1]

(این شمائید که آنها را دوست دارید،

آنها شما را دوست ندارند!)

عجب آیه هشدار دهنده‌ای! چه کسی را دوست داری؟! هوادار و دوستدار که شده‌ای؟! چه بسیارند افرادی که هوادار و دوستدار کسانی هستند که آنها کمترین ارزشی برایشان قائل نیستند. کسانی را دوست دارند که آنها دوست‌شان ندارند. امروزه از این دست انسان های غافل و حماقت پیشه را بسیار می بینی. کافیست نگاهی به این فضای مجازی بیندازی! گاه ملیون ها نفر دوستدار و دنباله رو اشخاص مشهوری شده‌اند که برخی‌شان متاسفانه از کمترین معرفت و شعور خداوندی برخوردار نیستند! و صرفاً مشهورند! و یا گاه خیل جمعیتی را می‌بینی که دوستدار و دنباله رو سیاست بازانی شده اند، که زنده و مرده ی دیگران برایشان عَلیَ السَّویّه است! واقعاً قرآن چه خوب و به موقع هشدار می دهد! ای دوست، کسی را دوست بدار که لااقل سرنوشت تو برایش مهم باشد. نسبت

---

[1] آل عمران، ۱۱۹

به آبادی و آرامش روح تو حساس باشد. از تو سوء استفاده نکند. بسیاری از آن کسان را که دنبال می‌کنی، تو را به عنوان اسکناس می‌بینند! تو را به عنوان ابزاری برای رشد و ترقی خودشان می بینند! آنها دوستت ندارند، احترام هایشان صوری و کلمات فریبنده شان فریبی برای جذب بیشتر است. آنها تو را به عنوان یک مُبَلِّغ مفت و مجانی می خواهند.

ای دوست، این آیه هم در حوزه‌ی دین کاربرد دارد و هم در حوزه‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی... این یک آیه‌ی همه‌کاره است. آن را به نیکی حفظ کن و نصب العین خود قرار ده تا هیچگاه عمله‌ی بی‌جیره و مواجب ظَلمه نگردی.

۶۱۶- گمراهی علمی!

وَ اَضَلَّهُ اللهُ عَلی عِلمٍ

ترجمه‌ی مفهومی: **(و خداوند بر اساس همان علمی که دارند گمراهشان نمود!)**

گمراهی علمی! گمراهی بر اساس علم! بر اساس همان چیزی که نجات بخش‌اش می‌پندارند! آری، آن که حقیقت طلب نیست، آن که علم‌اش در خدمت حیات و سازندگی نیست، بر اساس همان دانشی که دارد گمراه می‌شود! علم‌اش -بی آنکه بفهمد- او را به گمراهی می‌کشاند. وسیله ی هلاکتش می‌شود! و این نکته‌ای در خور تأمل است. دانشِ چنین کسی نجات بخش نیست، مُهلک است. سعادت نمی آورد، شقاوت را بیشتر می‌کند. چنین کسی هر چه بیشتر بداند، از حق دورتر شده است! زیرا هدایت، با تسلیم حق بودن محقق می‌شود نه با انباشتن دانش بیشتر. دانش وقتی مقدس است که در خدمت حقیقت باشد. در خدمت رشد و تعالی باشد. که کارآمد و سازنده باشد. مشکلی را حل کند و باری را از دوش مردمان بر دارد و زندگی را زیباتر کند. بسیاری از دانش‌ها خادم حیات نیستند و دقیقاً بر ضد حیات‌اند. محدودکننده و اسارت بار و

خفقـان آورنـد. بـا جریـان زنـده‌ی حیـات هماهنـگ نیسـتند. ناهماهنگ‌اند. دانش‌هایی که به جای زندگی، مرگ مـی‌آورنـد و بـه جـای نشـاط، مـاتم. پـس خـدا نیز اصحاب چنین دانـش‌هـای مخربـی را بـه همـان دانـش شـان گرفتـار مـی کنـد. آن‌چنـان کـه مـی‌پندارنـد هـدایت یافتـه‌انـد حـال آن کـه بـه بیراهـه‌هـای دور از حقیقت گرفتار آمده اند. پس علم شان بجای نور، هر روز برایشان تـاریکی بیشـتر مـی‌آورد. آنـان بـا علـم شـان بسـوی پرتگـاه هلاکـت می‌روند. و این عده در طول تاریخ کم نبوده اند.

ای دوست، بلعم باعورا اسم اعظم می‌دانست! قارون کیمیـاگری قابل بود! سامری دانشی اسراری داشت که بـا بهـره‌گیـری از اثـر جبرائیلی می‌توانست مصنوعی بسازد و آن را بعنوان خدا بـه خلـق الله قالب کند!...

بدان که بـدترین و تلخ‌ترین عاقبـت هـا، عاقبـت کسـی اسـت کـه علمش او را روانه‌ی دوزخ کند!

پس هرگز به دانستگی هایت غرّه مشو و راهی جز تسلیم و تواضع در برابر حق تعالی پیش مگیر.

۶۱۷- قسم به شاهد و مشهود

وَ شاهِدٍ وَ مَشهُودٍ[1]

(قسم به شاهد و مشهود)!

شاهد کسی است که در حال مشاهده است و مشهود آن است که مورد مشاهده قرار گرفته است. در ابتدا این دو را دو چیز مجزا می‌پنداری. یکی تو که می‌بینی و یکی جهان هستی که دیده می‌شود. اما روزی خواهد رسید که در خواهی یافت، شاهد و مشهود یکی بیش نبوده اند. تو همواره خودت را دیده ای و به مشاهده خودت پرداخته ای! و آن روز "یوم جمع" است، روزی که وجودت به وحدت و یکپارچگی نائل شده است؛ "ذَلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ"! "وَذَلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ[2]"! ای دوست، شاهد و مشهود، واحدند. دوئیتی در کار نیست. جهانی که می‌بینی، جهان خود توست، و جهانی که دیگری می بیند جهان اوست. تو به هر طرف که رو کنی، در حال دیدن خودت هستی! این یعنی هر آنچه که می بینی خود تویی در آن مَظهَر!

---

[1] بروج،۳

[2] هود، ۱۰۳

در آن کالبـد و موقعیـت!! هـر تصـویری کـه بگیـری، آن تصـویر توست! خوشاینـد یا ناخوشاینـــد، تـو همـــواره با خـودت روبرو می‌شوی! و این نکته را به عنوان یک سالک در "روز جمع" به وضوح در خواهی یافت. همان روزی که از پراکندگی و تشتّت ذهنی و احساسی بدر آمده ای و واحد گشته ای. همان روزی که تمامی کالبدها و قوای مُدرِکه ات به وحدت رسیده‌اند. اکنـون دوئیـت اسـت. در دوگـانگی هسـتی. زیـرا همـواره یکـی خودت را می‌بینی، و یکی آنچه را که بیرون توست. دو بینی یعنی همین! و یگانه بینی چیز دیگریست! و آن، روزی محقق می‌شود که به کُنه توحید پی ببری و تبدیل به وجودی یکپارچه و یگانه گردی. در آن روز شاهد و مشهود را جز یکی بیش نخواهی یافت. و دقیقاً در این کیفیت متعالی است که تو از کثرت رسته‌ای! در این کیفیت، شاهد و مشهود امری واحد و مقدس‌اند، زیرا حق تعـالی بـه آن قسـم خـورده اسـت! و قسـم بـه امـری مقـدس می‌خورند!

ای دوست، اگر آنچه را که گفته شد به نیکی دریابی، تو دیگر هرگز نمی‌توانی به کسی ظلم کنی! زیرا دریافته‌ای که آن، خودِ تویی در جلوه‌ای دیگر! آیا هیچ فرزانه‌ای به خودش ظلم می‌کند؟!

۶۱۸- صفا و مروه از شعائر الهی‌اند

"اِنَّ الصَّـفا وَالمَـروَةَ مِن شَعائِرِاللّه[۱]

مراد از "شعائر" نماد های الهی‌اند. اینجا سخن از شعار با شعور است! و صفا و مروه که دو بلندی در کنار کعبه اند، به واقع دو نماد سلوک اند که پیام شان در عمل شان نهفته است! "صفا" همان خلوص است، پاکی و خالی بودن است، و "مروه" همان مروّت است، فتوّت و جوانمردی است. دقت کن! یک سالکِ حق وجودش مدام بین این دو در حرکت است! مدام خود را از هر احساس و اندیشه‌ی غیری خالی می کند، خالص و پاک می‌کند، تا بتواند جوانمردانه و بی هیچ توقعی خدمت خلق خدا کند! دریاب ارتباط این دو نماد را! آن شعائر شیوه‌ی خدمت سالکانه در راه خدا را به تو نشان می دهد! آیا تو که بارها به کعبه‌ی الوهیت سیر داشته و می‌ان صفا و مروه هَروَله کرده‌ای، به شیوه ی پاکانِ جوانمرد اهل خدمتگزاری شده ای؟! آیا خالی از هر خواهش گشته‌ای و بی توقع، عشق ورزیده ای؟! آیا دو بلندیِ صفا و مروه را در وجود خودت استوار نموده‌ای؟! آیا این هَروَله‌ی بین خلوص و خدمت را تبدیل به یک جوشش درونی کرده‌ای؟! و این سؤالی است که هر سالکی باید خود پاسخ دهد! چه هر انسانی بر نفس خویش بصیر است!

---

[۱] بقره، ۱۵۸

۶۱۹- صبح پیروزی!

"اَنَّ دابِرَ هؤلاءِ مَقطُوعٌ مُصبِحِینَ[1]

(ریشه‌ی این ظالمان صبح‌گاهان کَنده خواهد شد)!

چرا صبحگاهان؟! زیرا همچنان‌که صبح با آمدنش، تاریکی شب را محو می‌کند، طلوع نور فهم و آگاهی نیز ریشه‌ی ظالمان ظلمت پرست را از بُن بر می کَنَد. صبح یکی از کلمات کلیدی قرآن است. "صبح"، ۱۰۰ است. از جنس قلّه‌ی "قاف" (۱۰۰) است. از آن کیفیت بلند و متعالی تابیدن می‌گیرد. این "صبح" همه چیز را جز یکِ اصلی صفر می کند. نورش چون بتابد، ظلمت از هر نوع که باشد، رفتنی است. آنچنانکه طبق نص آیه، حتی نسل ظالمان نیز مقطوع می شود. "دابِر" شان، "مَقطوع" است! این یعنی؛ پشتی نخواهند داشت. "وَ اَلَیسَ الصُّبحُ بِقَرِیبٍ" آیا صبح نزدیک نیست؟!" و این هشداری است به همه ظالمان و تجاوزگران در طول تاریخ. زیرا ظلم و تجاوز که فرزندان ظلمت اند، در هیچ دوره ای پایدار نبوده و نخواهد بود. زیرا خدا نور "حق" است و چون بی پرده بتابد کار تمام است. و نیز بدان که هر سالکی صبحی برای اشراق‌اش دارد. صبحی که چون بیاید تمام ظلمات وجودش محو و نابود می‌گردد.

---

[1] حجر، ۶۶

۶۲۰- آخرت

آخرت، پایان هست اما نه پایان همه چیز. آن پایان یک دوره و آغاز دوره‌ی دیگری است. اتمام یک کیفیت از بودن و شروع کیفیتی دگر است. وقتی می‌گویی امروز آخرین روز هفته است به پایانش اشاره می کنی اما آن بدین معنا نیست که روزهای دیگری وجود ندارد. آخرت اصطلاحی است که پایان مطلق و بن بست معنا نمی‌دهد. زیرا تا حیّ، حیّ است جریان حیات همچنان باقی است. صورت‌هایش عوض می شود اما همچنان جاری و باقی است. آخرت کیفیتی متعالی از بودن است و فقط مختص به پس از مرگ نیست. بسیاری از همینجا آن را تجربه کرده و حتی از آن عبور کرده‌اند. حکایت موسی و آن مرد الهی را در سوره‌ی کهف با نگاهی دیگر بخوان! که یکی هنوز در دنیا و در ذهنش است و پر سؤال، و دیگری در آخرت و در روحش ساکن است و بی سؤال! در روایات سخن از اَبناء الدنیا هست و اَبناء الآخرۀ هست و اَهلُ الله! سالکانی که بسوی ذات حق تعالی رهسپارند نه از جنس دنیایند و نه از جنس آخرت، فلذا از دنیا و آخرت، از هر دو می‌گذرند. آخرت برایشان بن بست نیست، آخر کار نیست. چنین کسی نیک می‌داند که اینها همه لایه‌های متنوع حیات و آگاهی‌اند. روشن کننده‌ی حقایق و موجبات رشد و تعالی‌اند... و هر کس به اصل خویش باز می‌گردد.

۶۲۱-در من هیچ گمراهی نیست!

"لَیسَ بِی ضَلالَةٌ"[۱]

کسی که تمام وجود و مایملکش را به خدا فروخته است، کسی که خود را به تمامی به حق تعالی واگذار کرده است، محال است در او ضلالت و گمراهی باشد. زیرا از این پس؛ این خداست که از زبان او می گوید و با چشم او می بیند و با گوش او می شنود و با دست او می گیرد و با پاهایش می رود. آن که تسلیم محض حق است، این حق است که او را منزل به منزل می بَرَد. گمراهی از آن کسی است که بنده‌ی ذهن تاریک‌اندیش خویش است. گمراه کسی است که احساسات و عواطف نفسانی‌اش بر او حاکم اند. آن است که اسیر و برده‌ی برداشت‌های خویش گشته است. آن کس که در خویش مرده و به حق زنده است، کجا گمراه است؟! این آیه از آن کسانی است که اراده‌ی خویش را دور انداخته و اراده‌ی الهی را به رضا و تسلیم بنده اند. پس ای دوست، چون تمامیت خویش را به صدق و راستی به حق تعالی واگذاشتی، از هر شک و تردیدی بیرون آی، که گمراهی در تو راه نخواهد داشت.

---

[۱] هود، ۸۱

۶۲۲-وَ الاَرحامَ

(و رَحِم ها)!

ای سالک حق، بدان که منظور از رَحِم در قرآن فقط آن عضو زنانه نیست که جنین را در خود نگه می دارد و پرورش می دهد. رَحِم ها بسیارند و مهم‌ترین آنها رَحِم های روحی‌اند! پس یار باش تا با هم به وجه دیگری برویم! در معانی الاخبار ص ۳۰۲ در حدیثی قدسی از قول امام صادق(ع) آمده است که خدای رحمن با رَحِم سخن گفت و فرمود؛ "من نامت را از نام خود مشتق کردم"! می توانی آن را در کلمه رحمن ببینی. "رحمن" سه حرف اولش اصلی و آن "رحم" است. در همان حدیث تصریح شده است که ائمهٔ علیهم السلام و مؤمنین دارای "رَحِم" اند و ارحام مؤمنین به رَحِم ائمهٔ پیوند دارند. در حدیثی دیگر در تفسیر امام عسکری(ع) ص ۳۷ آمده است؛ "هر مرد و زن با ایمان و پیرو ما، از رَحِم محمد(ص) هستند"! در تاج العروس ج ۸ ص ۳۰۷ در حدیثی قدسی از قول پیامبر(ص) نیز آمده است؛ "زمانی که خداوند، رَحِم را آفرید، فرمود؛ من رحمانم و تو رَحِم، نامت را از نام خود مشتق کردم!"

ای دوست، هر که را که تسلیم شده‌ای، در رَحِم او قرار گرفته ای! روحت را به رَحِم او سپرده‌ای! پس بنگر که با روح خود چه می‌کنی! که را بنده‌ای و با چه کسانی در آن رَحِم محشوری! خود را در اختیار چه جریانی قرار داده‌ای؟! بنده‌ی کدام فکر و اندیشه گشته‌ای؟! و در یک کلام در رَحِم که به سر می بری؟! تو موظفی که روح های آشنا و هم ارتعاش با روح خود را بیابی و با ایشان صله ارحام برقرارکنی! صله‌ی ارحام خاله بازی و خانه این و آن رفتن معنا نمی‌دهد! چه ارواح دارای صفوف اند و هر صف در فضایی مشترک یعنی در لایه‌ی حیات و آگاهی خاص خود به سر می‌برند! صف خود را بیاب! بسیاری در رَحِم ابلیس اند و خود نمی‌دانند! در رَحِم خشونت و طمع و فریبکاری‌اند و از خون او ارتزاق می‌کنند! و خداوند می داند که در رَحِم ها چیست و چه می گذرد؛ "یَعلَمُ ما فِی الاَرحام"!

ای دوست، با خدای رحمن باش. از سر صدق بگو "وَارحَمنا" تا در حوزه‌ی پر مهر و رحمت او قرار گیری! عِبَادُ الرَّحْمَنِ[1] شو! تا تمام روح های بزرگ را ملاقات کنی!

[1] زخرف،۴۳

۶۲۳- خشونت؛ جاده‌ی هلاکت است.

"وَ رَدَّ اللّهُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِغَیظِهِم[1]

(و خداوند، منکران حقیقت را با خشم خودشان دفع نمود)!

خشونت، گریبان خودِ صاحب خشونت را می‌گیرد! و این طرفند خداست. و چه طرفند ظریف و کارآمدی! خداوند خود هیچ نیازی به خشونت ندارد. او بَری از هر نوع خشونت است. دوستانش نیز چنین اند. خشونت خود خورنده‌ی صاحبش است. نیازی به خشونت دیگر نیست. آن یک بیماری مُهلک نفسانی است و شخص خشن بیمار است.

خشونت یعنی عدم تعادل روح و روان، یعنی از صراط تعقّل و خردمندی خارج شدن. و منکران حقیقت با خشونتِ خودشان است که از بین می روند. آنها به "خیر" نمی رسند؛ و این در ادامه ی آیه است؛ "لَم یَنالُوا خَیراً"! (آنها به "خیر" دست نیافتند)! پس خشن شدند! خشونت‌شان را آشکار کردند! و به دست خودشان نابودی شان را تسریع نمودند! زیرا کسی با

---

[1] احزاب، ۲۵

خشونت و با زور به رستگاری نمی رسد. نرسیده است. این ناممکن است. مسیر خیر و رستگاری از جاده‌ی خشونت نیست. خشونت جاده‌ی هلاکت است. رسیدن به "خیر" که از نام‌های بزرگ خداست، عشق می‌خواهد نه خشونت! و این آیه‌ی شریفه درس بزرگی برای همه‌ی انسان‌ها در همه دوران هاست.

۶۲۴-آب و روح!

وَ اَرسَلنَا الرِّیاحَ لَواقِحَ وَ اَنزَلنا مِنَ السَّماءِ مآءً[1]

(ما بادها را برای بارور ساختن فرستادیم و
از آسمان آبی نازل کردیم)!

ـ ای دوست، نه آن "ریح" هر بادی است و نه آن "ماء" هر آبی! این جریان روح الهی است که مستعدان را باروَر می‌کند و تولدی دیگر می‌بخشد. تولد دوم هر سالکی آنچنان که مسیح(ع) نیز فرموده، از "آب" و "روح" است! بسیار لطیف است! اینجا سخن از تولدی دیگر است، و نه صرفاً اشاره به کشاورزی معمول، آنچنانکه بسیاری از مفسران پنداشته‌اند. این آیه‌ی شریفه فراتر از این برداشت‌هاست. اینجا بیان یک قضیه باطنی، حیاتی و بسیار مهم است. هر سالک حقی ـچه مذکر باشد چه مؤنثـ در فرآیند سلوکش تولد دومی دارد. تولد کالبدی لطیف و انرژیایی که فراتر از مرگ معمول، حیات دارد. این فرآیند بارداری از روح رونده، برای هر سالک شایسته‌ای، آن هم در موعدی مقرر ـو لو در رؤیایشـ اتفاق می‌افتد.

---

[1] حجر، ۲۲

این یک ملاقات روحانی و خلاقانه است. اصحاب کشف و شهود این تولد دوم را امری واقعی و به دور از تشبیه و استعاره می‌دانند. برخی آن را کالبد اختری و برخی آن را کالبد روحی نام نهاده‌اند. اما نام‌گذاری‌ها مهم نیستند، آنچه مهم است این است که تو در فرآیند همین زندگی زمینی‌ات در حال ساخت و ساز کالبدی سماوی هستی. بدان که آغاز سیر لطیف بسوی جاودانگی، با تولد دوم تو محقق می شود. با کالبدی لطیف، که از آنِ توست، بلکه آن خودِ تویی[1]!

---

[1]برای اطلاعات بیشتر به مقاله "آب و روح" در کتاب "چند تکه ابر" رجوع فرمایید.

۶۲۵- آینده‌پرستی را دور بینداز!

"یَعِدُهُم و یُمَنّیهِم"[1]

(شیطان همواره به آنها وعده می دهد و آرزومندشان می‌کند.)

اینکه مدام به گوش‌ات بخوانند که امید داشته باش و همچنان سختی و زجر بکش تا روزی تو را به خوشبختی برسانیم، یک فریبکاری شیطانی است. فریبی که همیشه در طول تاریخ برای فریبکاران کار کرده است. تو را همواره به یک آینده‌ی موهوم حواله می دهند که وجود خارجی ندارد. هیچکس در هیچ برهه‌ای از تاریخ آن را ندیده است. طرفند فریبکاران تاریخ چنین است؛ که امروز نه، باشد تا روز دیگر! پس همیشه منتظری که طوری بشود و هیچوقت هم هیچ طوری نمی‌شود! ای دوست، هشیار شو، از این هیپنوتیزم شیطانی آینده پرستی، خود را به در آر. از این زندان ذهنی بیرون آی و همینجا و هم اکنون زندگی کن. نقد وجودت را مفت و مسلّم از دست مده. و همواره دعایت این باشد "حَوِّل حالَنا اِلی اَحسَنِ الحال" (حالِ ما را به بهترین حال

---

[1] نساء،۱۲۰

تبــدیل کــن)! حــال‌ات را دریــاب! بــدان کــه وعــده و وعیـدهـای خداونـد همـه نقـد اسـت. هـر کـاری را کـه مرتکـب شـوی، همـان آنْ جـزایش بـه حسـابت ریختـه شـده اسـت. خداونـد هـیچ نیـازی بـه نسـیه کـاری نـدارد. او ”غنـی“ اسـت. ”سـریع الحسـاب“ اسـت. پـس آرمـان پرسـتی‌هـای احمقانـه و بــی حاصــل را دور بینــداز. زنــده شــو. بیــدار شــو. آرمــان پرســتی یــک بیمــاری اســت. ســلامتی، حــق‌پرســتی اســت. ســالم شــو. حــق پرســت شــو. و حــق هــیچ نیــازی بــه هــیچ آینده‌ای ندارد. زیرا همواره هم اکنون و همینجاست .

۶۲۶-دلبستگی‌ها را رها کن تا خدایی شوی.

وَاذکُرِاسمَ رَبِّکَ وَ تَبَتَّل اِلَیهِ تَبتِیلاً[1]

(نام ربّ ات را یاد کن و برای وصل به او،
خود را از هرگونه دلبستگی رها کن)!

"تَبَتُّل" مقام انقطاع است. بریدن از هر چیز و هر کس، برای نیل به پروردگار است. مفهوم "تَبَتُّل"، معنای همان دعایی است که در نماز شب بیان می شود؛ "اِلهی هَب لِی کَمالَ الاِنقطاعِ اِلَیکَ[2]"! (پروردگارا! بخاطر نیل به خودت، بریدن از هر چیز و هر کس را به تمامی عطایم کن)! این یعنی "تَبَتُّل"! این یعنی خالی شدن از غیر. پاکی محض. در "تَبَتُّل" جز خدا یاد و تصویر هیچ کس و هیچ چیز در وجود سالک نیست. گویی وجودش تبدیل به یک خلأ شده است. بی صدا، بی تصویر، خالی از دانستگی. حتی در انتظار پاداشی نباش. چنین سالکِ خالی شده‌ای، برخوردار از بکارت باطنی است. بکر شـــده است. زیرا روح و جان و ذهنش به تمامی از ماسِوَی الله بریده است. هیچ آلودگی از هیچ سو بدو راه ندارد. خالی است. هیچ خواهش و آرزوی نفسانی او را لمس

---

[1] مزمل، ۸

[2] مناجات شعبانیه، فراز ششم

نمـی‌کنـد. بکـر اسـت. پـس آمـاده‌ی تولـد دوم اسـت! فلـذا نـور ربّ‌اش در وجود خالی از غیر او، خانه می کند. و بـا ایـن واقعـه‌ی بـا برکـت، و همجـواری نـور بـا روح، تولـد دوم سـالک بـه وقـوع مـی‌پیونـدد. ایـن همـان تولـد لطیـف و روحـانی اسـت کـه انبیـاء و اولیاء عِظام از آن بعنوان تولد دوم سخن گفته اند. تولـدی کـه بـا نـزول نـور و سـکنا گزیـدن در روح رخ مـی‌دهـد. چونـان بارشـی نورانی و حیات بخش. "رَشَّ عَلَیهِم مِن نُورِهِ"! ایـن وجـودِ لطیـفِ تـازه تولـد یافتـه، خـودِ حقیقـی توسـت! تـوهّمی نیسـت. از جـنس لطیفِ وجود و به شکل خود واقعی توست. ای دوست، پـس ایـن نکته را دریاب که مقدمه‌ی واجب برای این واقعه روحانی، همان خالی شدن از غیر، همان انقطاع تمام، و به عبـارتی همـان "تَبَتُّـل" است.

۶۲۷-خورشید وجود!

وَجَدَها تَغرُبُ فِی عَینٍ حَمِئَة[1]

(دریافت که خورشید در آبی گِل آلود غروب می کند)!

تـو بایـد خورشـید وجـودت را از ایـن مـرداب آب و گِـل بشـری، همچون نیلوفری زیبا بیرون کشی! و تو می‌توانی، اگـر بگـذاری کـه ذوالقرنین وجودت، آن روح رونده‌ی بیدار، دستگیرت شود. بـا او شرق و غرب وجودت را بکاو. اوصاف ات را ببین و خصلت هـای پلید و بازدارنده‌ات را بشـناس. و عاشـقانه ذوالقـرنین وجـودت را در این سیر شـگفت و اسـراری تسـلیم بـاش. چـه تنهـا بـا عشـق و تسلیم است که می‌توان از این مرداب آب و گِل بـدر آمـد. پـس نورت را با اکسیر بی‌خواهشی و بـی‌آرزویـی از ایـن ظلمـات تیـره و تار بیرون بکش و کالبد نـورانی و ردای ارغـوانی ات را از خداونـد باز پس گیر! که این حکایت همچون "قصیده‌ی مرواریـد" شـگفت و اسراری است[2]!

---

[1] کهف، ۸۶

[2] برای آگاهی بیشتر به متن اسطوره ای "قصیده مروارید" آمده در کتاب "مرغ قِدَم" رجوع شود

۶۲۸-رشید

اَلَیسَ مِنکُم رَجُلٌ رَشِیدٌ[1]

(آیا در میان شما یک مرد "رشید" نیست؟!)

"رشید" رشد یافته‌ای است که خودش "مرشد" خودش است. او تحت ارشاد کسی به سر نمی برد. پیرو و مقلد نیست. برده‌ی کسی نیست. اسیر افکار و اوهام دیگران نیست. رشدیافته ای است که روی پای خودش است. برخوردار از نور خود و روح خودش است. مستقل است. آزاد است. خودِ خودش است. در هر دوره ای انسان‌های رشید، بسیار نادر و اندک‌اند. انگشت شمار اند. با این وجود حتی یکی‌شان هم برای شهر و دیاری کافی و کارآمد و کارساز است. "رشید" از اسماءالله نیک است. مظهر مردانگی و فتوّت است. اهل عمل صالح است. رشید بودن به قدرت و شوکت و ثروت نیست. قرآن امثال فرعون را رشید نمی‌داند، "وَ ما اَمرُ فِرعَونَ بِرَشِیدٍ"! آنها از رشادت و مردانگی به دورند. اصلاً درکی از آن ندارند. رشید، رشدیافته‌ای است که مستقیماً متصل به نور حکمت است. دارای اقتداری باطنی است. کسی است که خود صاحب اِذن

---

[1] هود، ۷۸

است. می‌تواند رأساً اقدام کند و نیاز به کسب اجازه از غیر ندارد. زیرا او مقبول آسمان است و از منظر الهی، رشید است، "رشید". اگر حتی یک "رشید" میان قوم لوط پیامبر بود، محال بود خداوند شهرشان را زیر و رو کند!

۶۲۹- رسولی از خود شما!

کَما اَرسَلنا فِیکُم رَسُولاً منکُم[1]

(همچنانکه فرستادیم در شما، رسولی از خود شما)!!

این بحث بسیار ظریف و دقیق است، پس دقت کن! رسولان الهی همچنان که قرآن فرموده، انواع دارند. برخی از جنس بشرند و برخی از جنس ملائکه... اما همه ریشه از یکجا گرفته‌اند و آن "عقل اول" است. عقل اول، پیامبر بزرگ خداست "اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّهُ العَقلَ[2]" (اول چیزی که خدا خلق نمود عقل است). این عقل تجلّیاتی دارد. تمام جهانهای مصنوع، زیر مجموعه‌ی همین عقل‌اند. این عقل غیر از عقل جزئی و ناقص و سطحی‌نگر ماست. آن عقل کل است. از ابتدای خلقت بوده و بر هر چیزی تقدّم زمانی دارد. به واقع جریان هستی از طریق او شکل گرفته و از طریق او به پیش می رود. فلذا از آن به عقل اول تعبیر می‌شود. برخی آن را به نام روح اعظم می‌شناسند. به هر حال این عقل یک نور کامل و خلّاقه است. یک تجلّی بزرگ که جاودانه است و بر هر چیزی اشراف دارد.

---

[1] بقره، ۱۵۱

[2] شرح اصول کافی ملاصدرا ص۱۷

پیامبر اسلام(ص) خودشان را با این عقل معرفی می کنند؛ "اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّٰهُ عَقلِی" (اول چیزی که خدا خلق نمود عقل من بود). این یعنی پیامبر(ص) تجلّی آن عقل بوده اند. این عقل اول، حقیقت پیامبری است. مغز و جوهره‌ی رسالت است. وقتی از پیامبران الهی سخن گفته می‌شود به واقع از کسانی سخن می‌رود که هر کدام مطابق با شأن و رتبه شان به این عقل مرتبط اند. ریشه نبوت و رسالت شان آنجاست. عقل اول یا همان عقل کل، چونان روحی اعظم در همه جا و همه چیز جاری و ساری است. حضوری زنده و آگاه دارد. به عبارتی؛ همه مخلوقات را در هر عالمی که باشند -چه بدانند و چه ندانند- در بر گرفته است. شعاع وجودی این عقل، این نور خلّاقه، در تمام هستی گسترده است. جایی از او خالی نیست. هر موجودی بنابر قابلیت و استعدادش از این شعاع نورانی برخوردار است. و بالاترین برخورداری از آن انسان است. به عبارتی؛ عقل، پیامبر درونی اوست. لکن هر کسی به این پیامبر دسترسی ندارد. نیل به آن سلوک می خواهد. هجرت از خود به او می طلبد. سالکی که با سلوکش بتواند به این شعاع وجودی اش واصِل شود به واقع وجودش را آگاهانه به عقل کل یعنی پیامبر اعظم متصل

نموده است. نجات و رستگاری با این وصل و این تبعیت آغاز می شود. حال دوباره به آیه دقت کن! می فرماید: رسولی که در شما (فِیکم) و از خود شماست (مِنکُم)! و این با دیگر آیاتی که می‌فرماید،"رسولی بسوی شما فرستادیم" (اِلَیکُم)، فرق دارد! تعابیر "در شما" و "از خود شما" در چند جای دیگر قرآن نیز آمده است که توجهی تام به درون خود آدمی می‌دهد. ای دوست، تو زمانی می‌توانی از پیامبر اسلام(ص)، از عقل کل، تبعیت کنی که از درون خودت یعنی از طریق همان شعاع، وصل شده باشی. عقل یا همان نور خِرَد، صاحب رسالت است. این نور، همی‌شه زنده، جاری و در حال است. این عقل خود عین عشق است. زیرا اول عاشقِ خدا همین عقل است که خود اولین موجود است. این عقل هیچ تضادی با عشق ندارد. تضادها مربوط به لایه‌های پایین تر هستی است. این عقل متعالی همه را به عشق و محبت و رحمت فرا می‌خواند.

۶۳۰- نور و ظلمت

جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورَ[1]

(و ظلمات و نور را پدید آورد)!

ای دوست، نور و ظلمت در حقیقت یک پدیده‌ی واحدند. دشمن نیستند، همکار اند! اتفاقاً خیلی هم با هم رفیق‌اند! در پشت صحنه دست‌شان در یک کاسه است! آنها دو همکار حیات بخش‌اند! دو نیروی مثبت و منفی هستی‌اند! مثل فاز و نول جریان برق‌اند! آنها با هم وجود دارند. با هم‌اند. زیرا هیچیک بدون دیگری نمی‌تواند به ظهور برسد. اگر ظلمت نباشد نور بی‌معناست. چه چیزی را می‌خواهی ببینی؟! دگر کنتراستی وجود ندارد! پس دیدن منتفی است. مقوله‌ی دیدن محصول همکاری نور و ظلمت است. تو در ظلمت مطلق، نابینا می‌شوی، همچنانکه در نور مطلق نیز نابینا می‌شوی. "بینایی" محصول کنتراست بین این دو است. جایگاه سالک فهیم در مرز این دو است. این برزخ بین نور و ظلمت است که به سالک توان دیدن می‌دهد. در این کیفیت است که هم می‌تواند نور را درک کندو هم

---

[1] انعام،۱

ظلمت را. نور و ظلمت هر دو در خدمت حیات اند. هیچ تضاد و تناقضی بین نور و ظلمت نیست. آن حرف های دوگانه پرستانه را از ذهنت بیرون بینداز. از آن خبر ها نیست. جنگ و جدال زرگری بین نور و ظلمت مقهورت نکند.آن تضادها و جدال هایی که برخی گذشتگان با آب و تاب نقل می نمودند همه از منظر ذهن بشری است. ذهن ناقص بشری که خوراکش تضاد است. با تضاد می فهمد. لکن از منظر اعلی، نور و ظلمت دو پدیده‌ی واحدند و هر دو در همکاری و هماهنگی مسحورکننده به سر می‌برند. زیرا آن ذات یگانه و بسیطی که بر فراز نور و ظلمت است هر دو را به نیکی تحت کنترل و انقیاد خود دارد. ای دوست، هستی از طریق دو وجه نور و ظلمت است که شناخته می شود. آنها با هم عامل معرفت اند. آن خدایی که نور را پدید آورد، ظلمت را هم پدید آورد. و ظلمت چیزی جز یک مقوله‌ی جعلی نیست. آن غیبت نور است. وقتی نور به غیب رود، آن ظلمت است. و چون نور از غیب دوباره به ظهور بیاید، دگر ظلمت نیست. می‌بینی! شبیه بازی روز و شب است! این یعنی ظلمت چیزی از جنس وجود نیست. آن با غیب و ظهور نور است که معنا می‌یابد.

۶۳۱-بهشتیان، هر نوع کینه عاری اند.

وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ[1]

(و هرگونه کینه ای را در دل هایشان بر کَنیم)!

این حال بهشتیان است. حال کسانی که به کیفیت بهشتی وارد گشته‌اند. آنها از هر نوع کینه عاری‌اند. در این کیفیت متعالی از حیات، کینه هیچ جایی ندارد. به عبارتی ساده‌تر؛ آن که کینه دارد به بهشت راهی ندارد. نگو کینه‌ی خوب داریم و کینه‌ی بد! خودت را توجیه نکن. کینه خوب و بد ندارد. همه‌اش بد است. آن یک بیماری خانمان برانداز است. خالی از هر کینه بودن، کیفیت بهشتی است و آن از آنِ کسانی است که با جهان و جهانیان به "صلح کل" رسیده اند. قادر به مدارا کردن‌اند. می‌توانند دوست داشته باشند و سیئات را با حسنات از میان بردارند. کینه یعنی آتش زدن خود و حیات خود. تو حتی نباید نسبت به دشمنت کینه داشته باشی. اجازه دفاع از خود را داری اما اجازه کینه‌ورزی را هرگز. دامن زدن به کینه و نفرت پراکنی خود از گناهان مخرب است. آتش افکندن به خرمن حیات و نابود کردن سلامت روح جامعه است. کینه و کینه ورزی

---

[1] اعراف،۴۳

و نفرت پراکنی در یک کلام کار شیاطین است نه کار اولیاء خدا. از مهم‌ترین وجه تمایزشان همین است. یکی در کیفیت ناری است و دیگری در کیفیت نوری. کینه همچون ویروسی کشنده و واگیردار است که باید مهار شود. از روح و جان زدوده گردد. انسان کینه‌ای پیش از جهنم، خود در جهنم قرار گرفته است! اصلاً جهنم خودش است! او از همین‌جا در حال سوختن است. کسی که کینه دارد معلوم است که هنوز در اسارت تعلّق به چیزی است. اَغلال دارد. آزاد نیست. چیزی از درون او را قفل کرده است. و خداوند از اولین موهبت هایی که نسبت به دوستان خود روا می دارد، زدودن هر نوع کینه از سینه هایشان است. پاک شان می کند. آزادشان می کند. او دوستانش را از نار کینه نجات می بخشد.

پیامبر اسلام(ص): "الغِلُّ وَ الحَسَدُ یَأکُلانِ الحَسَناتِ کَما تَأکُلُ النّارُ الحَطَبَ[1]"

(کینه و حسد کارهای نیک را می‌خورد همانسان که آتش هیزم را)

- پیامبر اسلام(ص): "تَساقَطُوا الضَّغائِنَ[2]"

(کینه ها را از سینه ها دور بریزید)

---

[1] نهج الفصاحه: ۲۰۴۰

[2] نهج الفصاحه: ۱۱۴۸

۶۳۲-صاحب انتقام!

" وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ [1]

(خداوند عزیز و صاحب انتقام است[2])!

لطفاً به این مبحث خوب دقت کن! "عزیز" اسمی در اوج خوبی و لطافت و اقتداری دوست داشتنی است اما در کنار اسم "ذو انتقام" آمده است! این چگونه مناسبتی است؟! بی شک در معنای انتقام نکات لطیفی است که از ما پنهان مانده است! ای دوست، "انتقام" بر خلاف معنای مشهور عامی‌انه اش، خالی کردن عقده و کینه نیست. آن فرو نشاندن عطش آتش کینه معنا نمی‌دهد. انتقام یک نیروی بازدارنده‌ی الهی است. آن از ریشه‌ی "نَقَمَ" و به مفهوم نفی و انکار و پس زدن چیزی است که حق نیست. کسی که از لطافت بویی نبرده نباید و نمی تواند به لطیف نزدیک شود. آن معنای عامیانه و خشن انتقام را به دور بریز. انتقام آن نیست که معاذالله خداوند برود جایی و عقده و کینه‌اش را بر سر مخلوقش خالی کند و بعد بگوید، آخیش دلم خنک شد! اینگونه احساسات تاریک و نفسانی همه مربوط

---

[1] مائده، ۹۵

[2] در نکته ۵۹۸ از منظری دیگر به این آیه پرداخته شد.

به نفس شیطانی است. خداوند از این نقص ها و پلیدی‌ها و باورهای حماقت آمیز و کینه توزانه مبراست. انتقام او، انعکاس خودت است بر خودت! خداوند سبحان همچون آینه‌ای پاک و درخشان همواره تو را به خودت نشان می دهد. هر گونه پلیدی و شرّی که در وجودت باشد همان بی کم و کاست به سویت انعکاس می‌یابد. این یعنی تو همواره با کارمای خودت روبرو خواهی شد. با دستاوردهای خودت. انتقام الهی چیزی جز این نیست. "فَذُوقُوا العَذابَ بِما کُنتُم تَکسِبُونَ[1]"! این قاموس هستی هستی و سنت خداست. انتقام به آن معنای زشت و مشهور عامی‌انه‌اش را هرگز به خدای بخشنده و مهربان نسبت مده. آنگونه اعمال با آن برداشتهای سخیفانه، نه کار و خواست خداست و نه کار و خواست انبیاء و اولیاء خدا. آن صرفاً یک برداشت خشن و نفسانی از واژه انتقام است. در قرآن کریم هفده بار واژه انتقام با مشتقاتش آمده اما حتی یکبار هم نمی‌یابی که فرموده باشد، تو برو انتقام بگیر "اِنتَقِم"! یا شما بروید انتقامگیرید "اِنتَقِمُوا"! اصلاً حرف از افعال مخاطب "تَنتَقِم" و "تَنتَقِمُونَ" نیست! دقت کن که خداوند انتقام را فقط به خودش

---

[1] اعراف، ۳۹

نسبت می دهد. و این نکته‌ای در خور تأمل است. زیرا این اوست که می تواند حتی با نیروی بازدارنده‌ی انتقام، اصلاح و سازندگی کند. چیزی غلط را درست کند. او دشمن مخلوقاتش نیست. صانع و رشد دهنده‌ی آنان است. ملاصدرا در "مفاتیح الغیب"، سخنی حکیمانه و بجا دارد. او می گوید: "غضب و انتقام و ضلالت، امور عارضه‌اند که دوام ندارند، و عاقبت تمامی خلق و آفریدگان خداوند به رحمت واسعه‌ی حق است". و درست می‌گوید.

ای دوست، ما باید معنای واژگان وحی را نیک و درست بفهمیم تا از صراط حق منحرف نگردیم. بدان که کلمات خدا، مساوی با برداشت های ذهنی و نفسانی ما نیست. آن کلامی لطیف و برتر است. پس آن را لطیف و برتر دریاب. سازنده دریاب. خشن در نیاب. و همواره به "او" و کلامش گمان نیک داشته باش.

۶۳۳- زندگی دنیا آنها را فریفت!

وَ غَرَّتْهُمُ الحَیاةُ الدُّنیا[1]

(و زندگی دنیا آنها را فریفت)!

در این دنیا بدنبال خوشبختی و آرامش نگرد. از مسیری نرو که رهروانش زیادند و حسرت خورانش بسیار. تجربه شده را مدام تجربه نکن. دنیا همچون یک آکواریوم آزمایشگاهی است. جاخوش نکن و دل نبند. خالق هستی آرامش و خوشبختی را در دنیا نهان نکرده است. تو آن را اینجا نخواهی یافت. اصلاً ذات دنیا با آرامش و خوشبختی بیگانه است. مگر نمی‌بینی که در هر لحظه اش ناامنی موج می‌زند. هر آنْ امکان وقوع اتفاقی ناخوشایند است. در این دنیا هیچ چیز تضمین شده‌ای وجود ندارد. کدام تضمین؟! چه تضمیتی؟! تو خوشبختی را در چنین کیفیتی نخواهی یافت. و چه نیک فرمود امام صادق(ع):

"الرّاحَةُ لِلمُؤمِنِ فِی الدُّنیا مُستَحِیلَةٌ[2]"

(راحتی در این دنیا برای مؤمن محال است)!

---

[1] انعام، ۱۳۰

[2] بحار الأنوار : ۸۱ / ۱۹۵ / ۵۲

ای دوست، تنها راه خوشبختی در دنیا، گـذر از دنیاسـت. عبـور از آن است. مگذار که ذهنت به چیزی چنگ زند.

مگذار آرزویی روح و جانـت را در اختیـار بگیـرد و بـه اسـارت خـود بَـرَد. از درون بـه خـودت قفـل نـزن و زنـدانیِ ایـن زنـدان خودخواسته مشو. تو می‌توانی زیبا زنـدگی کنـی بـدون آنکـه اسـیر دنیا و بازی‌هـایش شـوی. مـی تـوانی برخـوردار شـوی بـی آنکـه در اندیشه‌ی تملّک و تصاحب چیزی باشی. دنیا را بفهم و بـی وفـایی و بـی ثبـاتی‌اش را عمیقـاً درک کـن. کـه چـون ذهـن و دلـت آزاد شود، تو به نرمی از کنار آن عبور کرده ای، بـی آنکـه روح و جانـت آلوده شده باشد.

۶۳۴- مردمان پیوسته مختلف اند.

"وَلا یَزالُونَ مُختَلِفِینَ[1]

اکنون بیایید به لطف حق نگاهی عمیق‌تر به این آیه داشته باشیم؛ برخی گویند اختلاف مردمان در خُلق و خوی و رفتار و اندیشه شان مربوط به اختلاف طبایع‌شان است. این یعنی هر کدام کالبدی و مزاجی خاص دارد که تحت تاثیر انواع ترکیبات عناصر اربعه ـ خشکی و تری و گرمی و سردی ـ آن هم به اندازه‌های مختلف شکل گرفته است. مزاج هر کس خُلق و خوی او را شکل داده و جریان اندیشه‌اش را تحت تاثیر خود قرار می‌دهد. فلذا از این منظر؛ آنچه که فرد می‌خورد و می‌آشامد و تنفس می‌کند بسیار مهم و اساسی است. زیرا هر ماده‌ی وارده به بدن، ترشحات غدد درون ریز آدمی را تحت تاثیر قرار داده، و آن ترشحات یا به تعادل و آرامشش می کشانند و یا نابهنجار شده و مضطرب و پریشانش می‌کنند.

برخی دیگر گویند که اختلاف آدمیان به سبب تاثیرات سیاره‌ای است. سیستم عصبی انسان به شدت تحت تاثیر انواع نیروهای افلاک و ستارگان است. تابش این نیروها آنچنان قدرتمند است که روند تصمیم

---

[1] انعام، ۱۳۰

و اراده آدمی را به شدت تحت تاثیر نیروی انکار ناپذیر خود دارند. زمین با تمامی موجوداتش هر لحظه در حال تبادل انرژیایی و تاثیر پذیری از انواع تابش های کیهانی است.
برخی دیگر گویند که اختلاف آدمیان، از اختلاف اسمائی است که در آنها بارز شده است. از این منظر، هر کس مظهر اسمی از اسماء خداست. یا به عبارتی دیگر، اسمی نسبت به اسماء دیگر، در او بارزتر شده و مسلط گردیده است. و از آنجا که هر اسمی دارای معنا و هویت خاص خود است، هر فرد از افراد دیگر متمایز می گردد. بدان که اسماء جلال و اسماء جمال همچون دو جریان لطف و قهر هر کدام جریان خود را دارند. (که البته اسماء کمال که جامع اضداد است بر فراز این دو جریان است)
برخی دیگر گویند که اختلاف آدمیان به سبب اختلاف ارواح‌شان است. ارواح دارای صفوف متعددانـد و هر روحی برخوردار از لایه‌ی حیات و آگاهی خاص خویش است. فلذا چیزی که برای روح تجربه ناکرده ای جذاب است برای ارواح آگاهتر و تجربه دار چنین نمی نماید.
برخی دیگر گویند که اختلاف آدمیان به سبب اختلاف محیط تربیتی آنهاست.

اینکه چه کسی و در کجا و چه چیزهایی را به ذهن آنها القا می‌کند. انسانی که در محیطی سالم و آزاد است با انسانی که در محیطی بسته و خفقان آور تربیت می‌شود، متفاوت اند. اینکه معلم کیست و مواد تعلیمی چیست و محیط تعلیم کدام است، بسیار مهم و تعیین کننده اند.

برخی گویند که اختلاف آدمیان به سبب اختلاف زبان‌هایشان است. زیرا هر زبانی منطق احساسی خود را دارد. فلذا هر قومی را تنها با فهم زبان خودشان می توان درک کرد. زیرا احساسات و مفاهیمی که در واژه ها و جملات یک زبان است عیناً و تماماً به زبانی دیگر قابل ترجمه نیست.

برخی دیگر گویند اختلاف آدمی‌ان به سبب تاثیر اسم و فامی‌ل خود شخص، و تاریخ تولد خود او می باشد. اینکه در کجا و در چه زمان متولد شده، در چه سالی، چه فصلی، چه روزی و چه ساعتی از شبانه روز، و اینکه در آن زمان ماه و خورشید و افلاک در چه موقعیتی بوده اند، و کدام فلک در آن ساعت بر طالعش چیره بوده است. اینها همه از این منظر، اطلاعات بسیار مهم و تعیین کننده‌ای هستند که مجموع شان، همان چیزی است که وجه تمایز یک شخص از دیگران است...

خب؟! کدام درست می‌گویند؟! راستش را بخواهی همگی به نکاتی درست و تاثیرگذار اشاره دارند، لکن هر کدام فقط به بخشی از حقیقت اشاره می کنند. با این وجود همگی اختلاف آدمی‌ان را پذیرفته اند. اما نکته مهمتر اینکه اگر کسی احساس کند که در وضعیت ناخوشایندی است، خداوند قدرت تغییر وضع ناخوشایند به خوشایند را به او عطا کرده است. حتی اگر تحت تاثیر اسمی از اسماء است می‌تواند به اسم دیگری رجوع کند و این با تغییر ذکر امکان پذیر است. (بطور مثال، انسانی که خشن است و در چرخه‌ی خشونت به دام افتاده است نباید بر اسماء منتقم و شدید العذاب و شدیدالعقاب و امثالهم مداومت نماید بلکه باید قلباً و سریعاً به اسم رحمن باز گردد). و ما این تغییرات را در مقالات عدیده به ویژه در شروح متعددی که بر آیه شریفه "اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَومِ حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِاَنفُسِهِم[1]" داشته‌ایم مبسوطاً بیان کرده‌ایم. (لطفا به آنجا رجوع شود).

---

[1] رعد،۱۱

۶۳۵-اسیر و بنده‌ی گذشته!

وَ إذا قِیلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أنزَلَ اللهُ قالُوا بَل نَتَّبِعُ ما أَلفَینا عَلَیهِ آباءَنا[1]

(و هنگامی که به آنها گفته شود از آنچه خدا نازل نموده تبعیت کنید، گویند: نه، ما از آنچه از پدرانمان که به آن الفت گرفتیم، تبعیت می‌کنیم)!

این یعنی همان شرطی شدگی! همان برده‌ی گذشته بودن! اینان به گذشته‌ی مرده‌ی خود خو گرفته‌اند. اسیر و بنده‌ی گذشته‌ی تاریک‌شان‌اند. حال آن که جریان حیات نو به نو در حال جوشش و حرکت است و خداوند هر روز در شأنی و کاری است؛ " کُلَّ یَومٍ هُوَ فِی شَأن[2]". اینان تر و تازگی را نمی‌فهمند و همواره اسیر گفته‌ها و کتابهایی‌اند که پدرانشان در گذشته‌های دور نوشته‌اند. اینان غلام نوشته‌های گذشتگانشان‌اند. اسیر قالب‌هایی‌اند که آنها تعیین کرده‌اند. پس اینان تسلیم کلام زندهی خدا نیستند. نمی‌توانند باشند. زیرا در اتاقک ذهنی‌شان محبوس گشته‌اند. حال آنکه خداوند پیوسته در "حال" است.

---

[1] بقره،۱۷۰

[2] الرحمن،۲۹

کلامش زنده و هر روز تر و تازه است. کلامی زنده که با جریان ناب حیات سیر می‌کند. حتی در تجلیاتش تکرار نیست.

ای‌دوست، بازگشت به کلام زنده‌ی خدا، بازگشت به زندگی است. یک سالک خواهان دین خداست نه دین گذشتگان. "دینُ الله" را می‌خواهد. "فقهُ الله" را طالب است. "هدایتُ الله" را در پی است. این آیه‌ی شریفه به زندگی حقیقی دعوت می‌کند و از مردگی بر حذر می‌دارد. و زندگی تنها در "حال" است. حالی که همواره سرشار از حضور خدا و کلام زنده‌ی اوست.

۶۳۶- اَخا

وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا[1]

(و بسوی قوم عاد "برادرشان" هود را فرستادیم)!

دقت کن! این کلمه "اَخاهُم" این "برادرشان" در این آیه به چه معناست؟! به چه اشاره دارد؟! آیا به برادر نَسَبی اشاره دارد؟! اینطور نمی نماید زیرا یک نفر نمی تواند بردار همه‌ی قوم باشد! آیا به بردار دینی اشاره دارد؟! این نیز صحیح نمی نماید زیرا آن قوم هنوز دین را نپذیرفته اند! ای دوست، خطاب "اَخا" یک واژه‌ی کلیدی قرآن است که به اهل فتوّت و جوانمردی اشاره دارد. هود، جوانمرد آن قوم است. آن قوم، او را به فتوّت و جوانمردی می شناسند. و خداوند یک جوانمرد اهل فتوّت از خودشان را به پیامبری مبعوث کرده است نه یک عالِم و عابد و زاهد متعارف را. دریاب نکته را! همچنین است در باره‌ی قوم ثمود؛ "وَ اِلَی ثَمُودَ اَخاهُم صالِحَاً". و همچنین است در باره اهالی شهر مَدیَن؛ "وَ اِلَی مَدیَنَ اَخاهُم شُعَیباً"! این "اَخا"، این خطاب "برادر"، نماد جوانمردی و فتوّت است.

---

[1] اعراف،۶۵

در علوم باطنی واژه های "اَخُو" و "اَخِی" و "اُخُوَّة"، آن هم در دوره های مختلف، به همین معنا و مفهوم بوده است. آن اشاره به یک کیفیتِ روحی شگفت و اسراری و کاربردی است. اصلاً خودِ ابراهیم خلیل(ع) سر سلسله‌ی اهل فتوّت و جوانمردان است. زیرا امر رسالت، خصلت جوانمردی می‌طلبد. کار هر کسی نیست. ایثار و از خودگذشتگی می‌خواهد. شور و عشق به نجات دیگران را خواهان است. خطاب "آخا" اشاره به چنین کسی است. کسی که ذاتاً برخوردار از روحیه جوانمردی و مروّت است. انجام رسالات الهی کار انسانهای خشن و متعصب و ناشکیبا نیست. آنها نمی توانند با خلق خدا رابطه ای دوستانه بر قرار کنند. آنها بیشتر فراری می‌دهند تا جذب! این مهم، اهل فتوّت می‌خواهد. اهل مدارا و گذشت می طلبد. و این شاهکار خداست که در میان این همه مدعیان علم و زهد و عبودیت، او جوانمردان اهل فتوّت را به رسالت خویش بر می‌گزیند. زیرا نیک می داند اگر قومی جوانمردِ راستکار و قابل اعتماد خویش را به رسالت الهی نپذیرد، به طریق اولی هیچ کس دیگر را هم نخواهد پذیرفت.

۶۳۷- بنده و برده‌ی سخنان دیگران نباش.

"و لا یَحزُنکَ قَولُهُم"[۱]

(سخنان‌شان تو را غمگین نکند)!

تحت تاثیر سخنان دیگران زندگی نکن. بنده و برده‌ی سخنان دیگران نباش. اگر زندگی ات را بر اساس سخن این و آن تنظیم‌کنی، دگر خودت نخواهی بود. و آنگاه غمگین می‌شوی. افسرده می شوی و نقد وجودت را از دست می‌دهی. خداوند این زندگی را به تو داده و از تو خواسته که خودت را بشناسی و خودت باشی. زندگیِ تو هدیه ای به خود توست نه به دیگران. ذهنت را از اسارت نگاه و سخن دیگران به در آر. مسئول زندگی خودت باش. روی پای خودت بایست. سالکی آزاده باش. هرگز به چیزی که عقلاً و قلباً باور نداری، آن هم بخاطر تبلیغات و تلقینات دیگران، تن مده. چه آن‌کس که بخاطر حرف و نظر دیگران زندگی کند، مغبونی است که هرگز روی آرامش نخواهد دید. زیرا مدام مجبور است هر روزه ریاکاری پیشه کند. چیزی را بگوید که باور ندارد.

---

[۱] اعراف، ۶۵

رفتاری را بروز دهد که قلباً بدان راضی نیست. و این یعنی از خودیت خویش دور شدن. از خودبیگانه گشتن. ای دوست، "لا یَحزُنکَ قَولُهُم" ؛ سخنان دیگران تو را محزون نکند! از سخنانشان رها باش! و بدان که "تمامی عزّت از آنِ خداوند است"، این یعنی عزت در گرو سخنان دیگران نیست، در پیروی از سخنان دیگران نیست، بلکه از آنِ خداوند است! که این نیز ادامه‌ی آیه است؛ "اِنَّ العِزَّةَ للّٰه جَمیعاً"! و چه ادامه‌ی با مسمّایی!

۶۳۸- شهر مرده!

بَلدَةً میتَاً[1]

(شهر مرده)!

شهر مرده شهری است که جریان حیات در آن متوقف شده است. شهری است که رگ هایش خشکیده است. پیوندهایش گسسته است. رحمت و پویایی از آن رخت بر بسته است. عشق نیست. مودّت نیست. یاوری نمی یابی. تو در شهر مردگان، زنده نخواهی یافت. حتی اگر از حُسن تصادف، یکی دو زنده ببینی، بی شک آنها برای فاتحه خوانی آمده‌اند! برای زیارت اهل قبور آمده‌اند! شهر مرده، کالای زنده ندارد. کالای شهر مرده، جز مرگ نیست. آن احساسش مرده است. عقلش زایل شده است. پویایی‌اش ز کف رفته است. در شهر مرده، دست به هر چیزی بزنی، مَسّ میت کرده‌ای. خود را آلوده‌ای.

---

[1] فرقان، ۴۹

ای دوست، "حیّ" باید تا شهر مرده را اِحیا کند. "حَیّ" را دریاب، که جز او هیچ خدایی نیست؛"هُوَ الحَیُّ لا اِلهَ اِلّا هُو[1]". شهر مرده با حرف زنده نمی شود. با شعار جان نمی‌گیرد.بارانِ حَیّ و زندگی بخش می‌خواهد، " وَأَحْیَیْنَا بِهِ بَلْدَةً مَیْتًا[2] ". از آن آب‌های حیات بخش آسمانی که روح زندگی را دوباره به کالبد شهر مرده بدمد، "وَ کَذلِکَ تُخرَجُونَ[3]"! (و شما این‌گونه از مردگی خارج می‌شوید)! با فَیضان "حَیّ"! با زنده‌ای که هرگز نمی‌میرد.

---

[1] غافر،۶۵

[2] ق، ۱۱

[3] زخرف، ۱۱

۶۳۹-ظالمان آسوده!

إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ[۱]

(آنها را مهلت می دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند!
چه برایشان عذابی خوارکننده مهیاست)!

گاه برخی می‌پرسند؛ پس چرا بسیاری از ظالمان گنهکار در این دنیا سالمند و بلایی بر سرش نمی‌آید؟! و این آیه پاسخ به آنهاست. خداوند حکیم بسیاری از آنها را حکیمانه مهلت می‌دهد تا چوب‌خط شان پر شود، و آنگاه به موقع یا در همین زندگی و یا در رجعت‌شان، گریبان شان را سخت بگیرد. زیرا محال است که ظلم بی جواب بماند. اگر تطهیرشان در همین زندگی شان صورت پذیرد، بسیار خوش اقبال خواهند بود! اما اگر کار تطهیرشان به رجعت کشد، بنا بر برخی روایات، تقاص سخت و تلخی در کار است. در روایتی که هم در تفسیر قمی (۲/۶۵) و هم در بحار(۵۱/۵۳) و هم در تفسیر الصافی(۳/۳۲۵) آمده، ابن عمّار از امام صادق(ع) سؤال نمود و گفت: ما که اینان را همواره در زندگیِ خوش و در ناز و نعمت می‌بینیم! و امام(ع)

---

[۱] آل عمران،۱۷۸

در جوابش فرمودند، "به خدا قسم که آنها آن زندگی سخت و پر مشقت را هنگام بازگشت دوباره به دنیا خواهند داشت به طوری که حتی نجاست را هم خواهند خورد"! در روایتی دیگر در بحار(۵۳/۴۴) از امام صادق(ع) در باره‌ی اینگونه رجعت ها پرسیدند، و ایشان در جواب، آیه "تِلکَ اِذاً کَرَّةٌ خاسِرَةٌ" (آن یک بازگشت خسارت بار است!) را قرائت کردند"!

ای دوست، یک سالک فرهیخته همواره از مهلت‌های خداوند در راه استغفار و جبران مافات استفاده می‌کند و هرگز به این مهلت‌ها غرّه نمی شود و بر خطاهایش نمی‌افزاید.

۶۴۰- دشمنان خدا!

"اَعداءُالله[1]

در معنا و مصداق دشمنان خدا چه تصوّر کرده‌ای؟! آنها را چه کسان می‌پنداری؟! آیا هر کس که مخالف باور ما و برداشت ما باشد، دشمن خداست؟! آیا اگر کسی چون ما نباشد و چون ما نیندیشد، دشمن خداست؟! اگر اینطور باشد پس ما خودمان و برداشت هایمان را خدا فرض کرده‌ایم! اگر معاذالله چنین احساسی -گفته یا ناگفته- در وجود ما باشد، بی تردید به بیراهه های دور از حقیقت گرفتار آمده ایم. زیرا ملاک حق، برداشت ها و قرائت های شخصی من و تو نیست و نمی‌توان از روی نفسانیت، مصادیق دشمنان خدا را این و آن پنداشت. یک سالک حق، پیش از آنکه آنها را در درون خود نیابد در بیرون از خود نمی جوید. زیرا نیک می داند که دشمنان خدا پیش از هر چیز و هر جا، در درون خود ما لانه کرده اند. آنها اوصاف ذمیمهِ ماینده. وقتی به فحوای قرآن هشیارانه بنگری؛ دشمنان خدای بخشنده و مهربان را، حرص و غضب و حسد و

---

[1] فصلت، ۱۹

شـهوت و حماقـت و ریـا و لجاجـت و کفـران و... خـواهی یافـت. اینان‌اند که دشمنان خدای حق‌اند. حرص، انصاف را از بین مـی برد و غضب، ستم و پشیمانی به بـار مـی آورد و حسـد، نفـرت و کینـه را شـعله ور مـی‌کنـد و شـهوات لجـام گسـیخته بـه منیّـت و خودپرستی دامن می‌زند و حماقت و جهالت، دورکننده‌ی معرفت و آگاهی‌اند و ریا، بیماری شرک و دوگانگی می‌آورد و لجاجت ها و تعصـب هـای کـور بـه هلاکـت و خسـارت و خـواری مـی‌انجامـد و کفران، حق و راستی و درستی را می پوشاند...

ای دوسـت، ایـن اوصـاف‌انـد کـه دشـمنان خـدای بخشـنده و مهربان‌اند. این اوصاف اند که باید در جهادی سالکانه قلع و قمع گردند. این اوصاف انـد کـه بایـد گردنشـان زده شـود و دسـت و پایشـان بـه خـلاف هـم قطـع گـردد و شرّشـان از وجودمـان کَنـده شود! ریشـه همـه‌ی پلیـدی هـا اینجـا در درون اسـت. آنچـه کـه در بیـرون مـی بینـی همـه نشـأت گرفتـه از درون اسـت. ریشـه را بخشکان. به قول پیامبر اکرم (ص): بـدترین دشـمنان ما در خود مـا و در دو پهلـوی ماسـت، "اَعـدَی عَـدُوِّکَ نَفسُـکَ الَّتـی بَـینَ جَنبَیکَ"!

ای دوست، خداوند قادر مطلق است، خالق همه چیز است، قاهر و چیره است، بالا دستش کسی نیست و نمی تواند باشد. دشمنان خدا، اوصاف پلید خود ماست. کفر و شرک و نفاق در وجود خود نهفته است، "فَمِنکُم کافِر"! نکته را دریاب! پس اگر می‌خواهی با دشمنان خدا مبارزه کنی، بسم الله! صحنه آماده است! این اوصاف پلید و ضد کمال را در خودت شناسایی کن و همچون سالکی شکارچی یکی یکی شان را در وجودت شکار کن و از حَیّز انتفاع بینداز. هر جا که آنها را یافتی "فَضَربَ الرِّقاب"، گردنشان را بزن و نترس. از سَروَری بیندازشان. خودت را از شرّشان خلاص کن. آزاد کن. و آن‌گاه است که خواهی دید جهان بیرون به نیکی تغییر کرده است. به صلاح آمده است. حیاتی پاکیزه گشته است.

۶۴۱- از شب، ناپیدایی را بیاموز!

وَ اللَیلِ اِذا یَغشی[1]

(قسم به شب، آنگاه که می‌پوشانَد)!

از شب نترس. شب مدرسه‌ی اسرار است. از شب، ناپیدایی را بیاموز. حضور نامحسوس را. همچنان که از روز، پیدایی را می آموزی. حضور محسوس را. وقتی با مراقبه ای عمیق، به سکون و خاموشی روی، تو وارد حوزه‌ی ناپیدایی شده‌ای. به تاریکی مسحورکننده ای وارد آمده‌ای. به کیفیت "لیل" ورود کرده‌ای. در این کیفیت، هر جا که باشی حضورت به چشم دیگران نمی‌آید. زیرا جهان و هر که در آن است پوشانده شده است. تو هستی، وجود داری، اما آنها تو را نمی بینند. زیرا از کیفیتی که در آن قرار گرفته ای هیچ ارتعاش قابل ادراکی برای دیگران فرستاده نمی شود. با آنکه هستی اما از تو غافلند. نمی بینندت. و این یکی از اسرار خاموشی و شب پوشی است. آن که به عمق خاموشی رود، آن که به کیفیت "لیل" در آید، یکی از آثارش چنین است. از ادراک دنیوی فراتر رفته است. اگرچه حتی بر سر

---

[1] لیل، ۱

گذرگاهی شلوغ باشد. به قول قرآن، "يَنظُرُونَ اِلَيکَ وَ هُم لا يُبصِرُونَ[1]": (به تو می‌نگرند اما نمی‌بینند)!

[لازم به ذکر است که جمعی از احادیث از نادیده شدن برخی از اولیاء (ع) در بعضی از موقعیت ها تصریح کرده اند در حالیکه آن بزرگواران در همانجا حضور داشته اند][2].

برای برخی دیگر از اصحاب اِذن، [و نه هر کسی]، ورود به چنین کیفیتی با ذکر "وَ جَعَلنَا مِن بَینَ اَیدِیهِم سَدّاً و مِن خَلفِهِم سَدَاً فَاَغشَیناهُم فَهُم لا يُبصِرُونَ[3]" محقق می شود. عَلی اَیِّ حالٍ، آنچه در این روند رعایت می شود، خاموشی است. خاموشی باید، تا آن پوشش بیاید. ذهن باید خاموش باشد. به شب روح در آید. بی هیچ گفتگوی درونی و بی هیچ ارتعاش مزاحمی. یعنی، تسلیم محض. این اتفاق شگفت، محصول ورود سالک به کیفیت "لیل" یا همان "خاموشی" است. دقت کن! که قصد ما در این مجال تبیین غیب شدن و ناپیدا گشتن نیست بلکه بیان حضور در کیفیتی دیگر از حیات است.

---

[1] اعراف، ۱۹۸

[2] برای اطلاعات بیشتر به کتب حدیث ـ بصائر الدرجات، کافی، بحارالانوار ـ مراجعه فرمایید.

[3] یس، ۹

سکون و خاموشی دریافت‌های عظیم دارد. آن اساس حکمت است. در قرآن، "یوم" اشاره به یک کیفیت است، و "لیل" اشاره به کیفیتی دگر. هر کدام از اینان حکایت خود را دارند. شب نزد مردمان عادی صرفاً یک تاریکی است برای خوابیدن. و روز یک روشنایی است برای اینطرف و آنطرف رفتن. اما برای سالکان، هر کدام از این کیفیات اشاره به نوعی تعلیم و دریافتی خاص است. دریافتی در ظهور، دریافتی در غیب. بدان که دریافت از کیفیت "لیل" جز در خاموشی و با خاموشی محقق نمی‌شود.

”وَ اللَّیلِ اِذا یَغشی“! ای دوست، این شبِ پوشاننده حکایت‌های بسیار دارد. مقدس است و باری تعالی به آن قسم خورده است!

۶۴۲- دعای ما، ارزش ما نزد خداوند است.

"قُل ما یَعبَؤُا بِکُم رَبّی لَولا دُعاؤُکُم[1]

(بگو؛ پروردگارم برای شما ارزشی قائل نیست

اگر دعای شما نباشد)!

عجب نکته‌ی قابل تأملی! دعای ما، ارزش ما نزد خداوند است. ای دوست، دعا را چه دیده ای؟! چه دانسته‌ای؟! فهم تو از دعا تعیین کننده‌ی میزان ارزش توست. تو همواره با نوع دعایت ارزش خود را تعیین می‌کنی. پس نیک بنگر که چه می گویی و چه می‌خواهی! خواسته های سخیف و پست ـ هرچند بلا مانع‌اند ـ اما ارزش تو را پایین می آورند. تو همواره با نوع دعایت، خودت را به هستی می شناسانی و قدر و اندازه ات را بر مَلا می‌کنی. زیرا ارزش تو، دعای توست. می توانی بگویی؛ خدایا این چیز و آن چیز را به من بده، و می‌توانی بگویی؛ خدایا از این چیز و آن چیز بی نیازم کن. می توانی بگویی؛ مرا مالک و صاحب کن، و می‌توانی بگویی؛ مرا برخوردار از نعماتت کن بی آنکه داغ مالکیت و تصاحب بر چیزی زنم. می‌توانی بگویی؛ مدرک تحصیلی دهان پُر کن می‌خواهم، و می‌توانی بگویی؛ نور علم را چنان در وجودم

---

[1] فرقان، ۷۷

روشن کن که نیازم به غیر نیفتد. می‌توانی بگویی خودت را می‌خواهم، و می توانی بگویی؛ غیر خودت را می‌خواهم... هر چه بگویی ارزش خود را تعیین کرده‌ای. و اگر هیچ دعایی نداشته باشی؛ نزد خدا ارزشی نخواهی داشت. پس چه می‌کنی؟!

ای دوست سالکم، دعا دعوت است. خودش را دعوت کن. او را به خانه‌ی سینه‌ات دعوت کن. او را بخوان تا بیاید و زندگی‌ات را نورانی کند. خودش بیاید، نه پیک و نامه اش. خودش بیاید، نه خبرش. بگذار مکرر کنم؛ دعا، دعوت است. که را دعوت می‌کنی؟! تا بحال که را دعوت کرده ای؟! آیا تا بحال او را دعوت کرده‌ای. یا فقط در دعاهایت چیز خواسته ای. آیا تا بحال شده حتی یکبار خانه ی وجودت را برای او تمی‌ز و غبار روبی کنی؟! آیا شده یکبار از سر صدق بگویی: کَرَم نما و فرود آی که خانه خانه‌ی توست! آیا شده یکبار خود را برای او بیارایی؟! وجودت را برای او خوشبو کنی؟! برای او خالی از غیر کنی؟!...

ای دوست، دعای ما، ارزش ماست. تعیین کننده‌ی شعور ما و قدر و منزلت ماست. دعای ما نشانه‌ی فهم ما و جایگاه ما در هستی است.

۶۴۳-عالم رویا

الرُّؤیَا

ورود به عالَم رؤیا کالبد رؤیایی می‌خواهد. اگر بتوانی انرژی ات را ذخیره کنی و آن را با فکر و خیال های بیهوده هدر ندهی، براحتی می‌توانی کالبد رؤیایی ات را در اختیار داشته باشی و خروج از بدن فیزیکی ات را تجربه کنی. در این کیفیت تو اجازه می دهی که بدنت بخوابد اما هشیاری ات بیدار باشد. و این بدن انرژیایی یا رؤیایی توست که اکنون آماده برای سفرهای دور و نزدیک است. به واقع همه کس به هنگام خواب، تجربه خروج از بدن را دارند اما تجربه شان هشیارانه نیست. آنها هیچ اختیاری بر بدن انرژیایی شان ندارند. اما یک سالک مراقبه گر، تجربه اش هشیارانه است. او هنگام آرام گرفتن جسم و خوابیدنِ بدن فیزیکی اش، با کالبد انرژیایی اش زندگی را پی می گیرد و با کالبد انرژیایی‌اش این‌سو و آن‌سو می رود و کسب آگاهی می‌کند. دقت کن که منظورم زندگی در خواب های آشفته و توهّمات رؤیاگونه نیست، بلکه زندگی در جهان‌های واقعی است. او می‌تواند به سراغ دوستان خود برود، می تواند به شهرهای دور و نزدیک سفر کند، با مرده و زنده ملاقات کند، از گذشته یا

آینده با خبر شود، و کارهایی انجام دهد که با کالبد جسمانی‌اش ممکن نیست، و حتی می تواند جهان‌های بسیار لطیف تر را مشاهده نماید. زیرا برای این بدن، بسیاری از محدودیت ها برداشته شده است. آن برخوردار از یک آزادی دلچسب است. اینکه مسیح(ع) فرمود؛ "می توانم شما را از درون خانه‌هایتان خبر دهم و حتی بگویم در پستوی خانه هایتان چه پنهان کرده‌اید و چه می‌خورید"، سخنی به گزاف نیست. زیرا آن که کالبد لطیف انرژیایی‌اش را هوشمندانه در اختیار دارد، آگاه است. دور و نزدیک برایش فرقی نمی‌کند. پنهان و آشکار، هر دو برایش آشکار است. زیرا کالبد انرژیایی تابع قوانین محدودکننده‌ی فیزیکی نیست. آن جهان خود و قوانین خود را دارد. برای نیل به چنین کیفیتی، تو کاری نداری جز حفظ و ذخیره انرژی‌ات. دزدان انرژی تو، خواهش ها و آرزوها و فکر و خیال های بیهوده اند. پس با مراقبه هر روزه از آنها حذر کن. این تنها کاریست که باید انجام دهی. بقیه کارها را خالق هستی خود به نیکی به انجام رسانده است.

۶۴۴-بهترینش را برگیرند!

"یَأخُذُوا بِأَحسَنِها"[1]

این فرمان خداوند به موسی است آنگاه که آیاتش را بر الواحی نگاشته و به او می‌دهد. "پیروانت موظف اند بهترین‌اش را بر گیرند"! بهترین اش را عامل باشند! دقت کن که خداوند حرف از بهترین می‌زند. او آیات و فرامین بسیار دارد اما همواره تبعیت از بهترین ها را طالب است. در رابطه با قرآن نیز به همین صراحت می‌فرماید: "وَاتَّبِعُوا اَحسَنَ ما اُنزِلَ اِلَیکُم مِن رَبِّکُم" (همواره از بهترین آنچه از سوی پرورگارتان نازل شده، تبعیت کنید)! دقت کن که هر دو آیه، با فعل امر آمده است! در یکی؛ "وَأمُر قَومَک..." و در دیگری "وَاتَّبِعُوا..."! ای دوست، خداوند طالب عمل به بهترین هاست، نه هر عملی! او اشاره به بهترین‌ها دارد. بهترین ها را طالب است. و این خود یک ماده‌ی امتحانی برای پیروان ادیان و مذاهب الهی است! آیا آنها بهترین ها را از می‌ان دیگر آیات در خواهند یافت؟! آیا فهیمانه عامل به

---

[1] اعراف، ۱۴۵

بهترین‌ها خواهند شد؟! و این نکته ای در خور تأمل است! حال سؤال دیگر اینست، آیا امروزه پیروان ادیان الهی به بهترین‌ها عمل می‌کنند؟! آیا کشت و کشتار و ویرانی و دربدری بهترین هاست؟! آیا سلطه گری و پایمال کردن حقوق اولیه انسانها که امروزه در جایجای جهان آن هم با توجیهات مذهبی شاهد آنیم، بهترین هاست؟! آیا بهترین ها، مُثله کردن و سر بریدن و تجاوز کردن است؟! آیا بی آبرو کردن، بهترین هاست؟! آیا قصاص چشم و دست و پا و ... که خود اجازه فرموده، بهترین است یا عفو و گذشت و پرداخت خون بها که بلافاصله بعد از آن بیان کرده است؟!

ای دوست، در میان راهکارهای مختلفی که آیات مطرح می‌کنند، بهترین را باید جست. کار عالِم فرزانه همین است. او بهترین‌ها را مطابق با مقتضیات زمان و مکان می‌یابد. یک سالک، تسلیم امر خدا و تابع بهترین‌هاست. چشمان مشاهده‌گرش را می‌گشاید تا بهترین‌ها را ببیند. و خشونت و شکنجه در نزد خداوند، هرگز جزء بهترین‌ها نبوده و نیست. بهترین‌ها در بسم الله الرحمن الرحیم جمع‌اند. بهترین‌ها مدارا و بخشش و گذشت است. "وَاصفَحِ الصَّفحَ الجَمیل" است.

"اَحسَـنُ الحَـدِیث" اسـت. بهتـرین‌هـا رشـد دهنـده‌انـد. آبـاد کننـده‌انـد. بهتـرین‌هـا هماهنـگ‌تـرین هـا بـا مقتضـیات زمـان و مکان‌اند. بهترین‌ها محبت می‌آفرینند و خداوند را محبوب دل‌ها مـی‌کنـد. نفـرت را مـی‌زدایـد و محبـت را جـایگزین مـی‌کنـد. بهترین‌ها، با نیک‌مرامی زایل کننده‌ی سَیّئات اند، "اِنَّ الحَسَنات یُـذهِبنَ السَـیِّئات"! بهتـرین‌هـا، بهتـرین زنـدگی را بـه ارمغـان می‌آورند، طبیعت را سر زنده و شاداب و آدمی را حیات و آگاهی می‌بخشند. بهترین ها، عاشقانه به خدا دعوت کردن و خدمتگزار خلقش بودن است...

ای دوست، آیا ما به بهترین‌ها عمل می‌کنیم؟! آیا اصلاً بهترین‌ها را مـی‌شناسیم؟! و ایـن پرسـش سرنوشـت‌سازی است کـه هـر سـالک فهیمـی خـود بایـد جـوابش را مهیـا و بـه پیشـگاه خداونـد تقدیم کند. و بدان که جواب هر کس، سرنوشت اوست! پایان قصه‌ی اوست!

۶۴۵-با خوبی‌ها بدی‌ها امتحان می‌کنیم!

"وَ بَلَوناهُم بِالحَسناتِ وَ السَّیِئاتِ لَعَلَّهُم یَرجِعُونَ[1]

(و آنها را به امور خوشایند و ناخوشایند امتحان کنیم، باشد که [به حق] باز گردند)!

در این دنیا نه به خوبی اش دلبسته باش و نه از بدی‌اش دلشکسته. خوب و بدش را رها کن، تا رها شوی. تا به کیفیتی نائل شوی که فراتر از این خوب و بد است. و آن خیر است. حق است. خودِ خداست. تو از آنِ خدایی و بسوی او باز می‌گردی؛ "اِنّا للّٰه وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ[2]". پس نه به خوبی‌ها و برخورداری‌های این دنیا دلخوش باش و نه به بدی‌ها و نداشتن‌ها، دل ناخوش! چنان باش که به دست آوردن ها و از دست دادن ها برایت یکسان باشد؛ "لِکَیلا تَأسُوا عَلی ما فاتَکُم وَ لا تَفرَحُوا بِما آتاکُم[3]"! هرچند اگر راضی و تسلیم هم نباشی، این جهان کار خودش را می‌کند و اهمیتی به اعتراضات تو نمی‌دهد. پس هشیار شو و رها

---

[1] اعراف، ۱۶۸

[2] بقره،۱۵۶

[3] حدید، ۲۳

از وابستگی باش تا همه‌ی این امتحانات را به نیکی و به لطف حق، پشت سر گذاری.

چیزها می‌آیند و می‌روند همچنانکه اشخاص می آیند و می‌روند. اتکا به این آمد و رفت‌ها نداشته باش. وجودت را به وجود آنها گره نزن. آزاده باش و روی پای خودت بایست که خداوند هر آنچه را که بدان نیاز داری، نقداً و پیش از این در وجودت نهاده است؛ "وَ آتاکُم مِن کُلِّ ما سَأَلتُمُوهُ[1]"! پس لازم نیست حسرت چیزی را بخوری و در امتحانات الهی خرابکاری به بار آوری. زیرا تو پیشاپیش ثروت خود را در نهان داری.

---

[1] ابراهیم، ۳۴

۶۴۶- در هر خوشه، صد دانه باشد!

فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ[1]

(در هر خوشه، صد دانه باشد)!

تو یک دانه کاشته‌ای، اما خاک خوب آن را صد دانه کرده تحویل‌ات می‌دهد. این اِعجاز خاک است. همان که در زیر پایت است و هر روزه بی توجه بر آن گام می‌نهی! اگر دانه را به باد می‌دادی آن را می‌پراکند، اگر به آتشش می‌سپردی، آن را می‌سوزاند، اگر به سیلابش می‌انداختی با خودش می‌برد. اما این خاک متواضع و بی صداست که حَبّه را در خویش می‌پرورانَد و از شیره‌ی وجود خود تغذیه اش می‌کند، تکثیرش می نماید، و آنگاه بی منت همه را تقدیم تو می‌کند. خاکی بودن و مفید بودن و اخلاص را باید از خاک آموخت. ای دوست، حَبّه را با حُبّ ارتباطی تنگاتنگ است. از یک رگ و ریشه اند. یک محبت، صد محبت به تو تحویل می دهد. این هستی هوشمند است و هیچ دانه‌ی با اخلاصی را بی جواب نمی‌گذارد. یک، ۱۰۰ می شود! در ۱۰۰ باز همان یک را می بینی! منتها اینبار با قابلیت های فراوان!

---

[1] بقره، ۲۶۱

و شیطان حقیقت را ندانست آنگاه که به غرور گفت، مرا از آتش آفریدی و او را از خاک و گِل! ندانست که خاک را کاری است سترگ، که آتش از آن عاجز است!

ای دوست خاکی‌ام، خاکی بودنت را پاس بدار، پاکش بدار، حفاظت کن و آن را با هوس‌ها و خودخواهی ها و امیال تاریک به شوره زاری عَفِن تبدیل مکن. تو از این خاک است که به افلاک می‌روی. این تجربه‌ی خاکی است که تو را عروج می بخشد. یکِ تو، با این خاک است که صد می‌شود. زمین‌ات را پاس بدار.

۶۴۷- سخنان آراسته و فریبنده.

زُخرُفَ القَولِ غُرُوراً[1]

(سخنان آراسته از روی فریب)!

"زُخرُفُ القَول" سخنان بیهوده و بی اساسی را گویند که آن را بصورت زینت شده و بَزَک کرده تحویل مخاطب دهند. آنچنان که آنها را راست و درست و نجات بخش بینگارد و با خود پندارد، عجب سخنان عمیق و ریشه دار و نجات بخشی! زُخرُفُ القَول همچنانکه قرآن می‌فرماید کار شیاطین است و در پی آنها، کار پیروانشان یعنی سیاست بازان مکار و دنیاطلب. همان زبان بازانی که قادرند احمقانه ترین و خسارت بار ترین چیزها را همچون مدینه فاضله ای به ذهن مخاطبانشان بخورانند.

ای دوست، امروزه در سراسر جهان، اکثر مردمان گرفتار زُخرُفُ‌القَول‌اند و خود نمی‌دانند. آنها اسیر سخنان فریبنده‌اند. هر زبان بازی بیاید و به زیباترین الفاظ آنها را وعده‌های سرِ خرمن دهد، آراءشان را بسویش سرازیر می‌کنند. و دنیا همین می‌شود که می‌بینی. در جای‌جای زمین، کشت و کشتار و ویرانی و

---

[1] انعام،۱۱۲

دربـدری! و آن هـم از وضـع طبیعتـی کـه روز بـه روز در حـال اضمحلال و تباهی است! ای دوست، یک سالکِ راه معرفت، زُخرُفُ القَول شناس است. او حرف‌های توخالی بَزَک شده را می‌شناسد و خود را هرگز عمله ظلمه نمی‌کند.

۶۴۸-معلمان الهی!

اِتَّبِعُوا مَن لا یَسأَلُکُم اَجراً وَ هُم مُهتَدُونَ[1]

(از کسانی تبعیت کنید که مزدی از شما نمی‌خواهند و خود هدایت یافته اند)!

ای دوست، آن که برای بیان آیات خدا و هدایت و رستگاری مزدی طلب کند، جنس اصلی نیست. کاسبکاری دنیوی است. تو هدایت و رستگاری را نزد اینان نخواهی یافت. زیرا آیات خدا فروشی نیستند و قرآن کسانی را که بخاطر متاع اندک دنیا آیه فروشی می‌کنند بشدت مذمت کرده است "وَ لا تَشتَرُوا بِآیاتِی ثَمَناً قَلِیلاً[2]"! آیه فروشانی این‌چنین، کجا می‌توانند رستگار کنند و که را هدایت بخشند؟! ای دوست، تبعیّت از تعالیم کسانی شایسته است که به خدا می خوانند و در باب این مهم، از هیچ کس مزدی طلب نمی کنند. و این از نشانه های بارزشان است. چنین کسانی اجر و پاداش شان همچنانکه قرآن فرموده با پروردگارشان است "اَجرُهُم عِندَ رَبِّهِم[3]"! و یادت باشد که اکرم(ص) فرمود، "بدترین مردمان کسی است که آخرتش را به دنیایش بفروشد "شَرُّ النّاسِ مَن باعَ آخِرَتَهُ بِدُنیاهُ[4]"! پس از اینان حذر کن، نه تبعیت!

---

[1] یس، ۲۱

[2] بقره،۴۱

[3] حدید،۱۹

[4] بحار الأنوار: ۷۷/۴۶/۳.

۶۴۹- یُحَادُّونَ

إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَٰئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ [۱]

(آنان که خدا و رسولش را تَحَدّی می‌کنند، ایشان از خوارترین‌هایند)!

دقت کن! بسیاری فعل "یُحادُّونَ" را به معنای جنگ و پیکار با خدا گرفته اند، حال آنکه این معنایی دقیق و تمام نیست. چرا که جنگ و پیکارِ متعارف، خود فعل دارد و آن "یُحارِبُونَ" و "یُقاتِلُونَ" ... است. لکن این "یُحادُّونَ" است و ریشه اش "حدّ" است. محدود کردن است. برای چیزی حد و مرز قائل شدن و مانع گشتن است. در اینجا روی سخن آیه با کسانی است که خدا را در ذهن‌شان محدود انگاشته اند و برای توانمندی‌هایش حد و مرز قائل شده اند. پس بدیهی است که چنین کسی در این دنیای پر خطر و پر رمز و راز مدام ضرر کند و خسارت ببیند. زیرا قدرت نامتناهی خداوند را در حل مسائل و مشکلاتش باور ندارد. خدای او خدایی محدود است. فلذا چنین کسی از تمامیت توانمندی‌های خداوند بی‌بهره است. خودش این‌طـــور

---

[۱] مجادله، ۲۰

خواسته است. فلذا ذلیل می‌شود.فرو می‌افتد. زیرا خود را بواسطه‌ی ذهنِ محدودساز خویش، از نیروی مطلق و همه کاره و لایزال الهی محروم کرده است.

ای دوست، یک سالک فهیم، همواره تمام در و پنجره های وجودش را بر روی خداوند، باز نگه می دارد تا از هر کجا که خواست و از هر طریقی که صلاح دانست او را در بر بگیرد و از برکات خویش منتفع سازد. یک سالک اهل معرفت، هرگز با ذهن محدود خویش، توانمندی های خدا را محدود نمی کند. بلکه او را "عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیر" می داند. هیچ‌گاه برای خداوند، حدّ قائل مشو. اهل "یُحادُّونَ" نباش! چه خداوند را طُرُقی برای نجات است که به مخیّله هیچ کس خطور نمی کند. او متخصص مدد رسانی به شیوه‌ی "مِن حَیثُ لا یَحتَسِب" است. دریاب را نکته را! به خدای نامحدود و توانا ایمان داشته باش. چه تنها این خداست که در همه حال نجات بخش است. آن کس که خدا را محدود بینگارد به واقع زندگی را بر خود سخت کرده است. خود را ذلیل و ناتوان کرده است. بلکه از "اَذَلِّین" گشته است.

۶۵۰- دیدار با خداوند!

اِنَّ الَّذِینَ لا یَرجُونَ لِقاءَنا وَ رَضُوا بِالحَیاةِ الدُّنیا وَاطمَأَنُّوا بِها[1]

(کسانی که به دیدار ما امیدی ندارند، و
به زندگی دنیوی راضی شدند و بدان اطمینان کردند)!

دیدار خداوند، دریافت حقیقت هستی است. آن یک دیدار معمولی نیست. یک دریافت بزرگ است. تو حقیقت محض را ملاقات می‌کنی. و دیدار با حقیقت، یک استحاله تمام است. تو با این دیدار، بی سؤال می‌شوی. بی نیاز می‌شوی. ثبات می‌یابی. با چنین دیداری، حماقت و جهالت رخت بر می بندد و هستی بی حجاب خود را عیان می کند. دیدار با حق، دریافت اسرار است. حقیقت حکمت است. یک پیوند انرژیایی قوی است. تو با چنین دیداری زنده می شوی، بیدار می گردی و آرامشی ابدی می یابی. آنان که به چنین دیداری امید و باوری ندارند، نشانه‌شان اینست که به همین زندگی دنیوی دلخوش‌اند و به همین زندگی پر رنج و پر مصیبت اطمینان کرده‌اند. آن که دیدار با حق را طالب نیست، به ناچار باطل را گزیده و آتش فراغ را به جان خریده است. دیدار با حقیقت محض، غایت سلوک الی الله است. و پس از آن، آنچه هست سلوک فِی الله است.

---

[1] یونس، ۷

۶۵۱-بنگر که چه می‌بینی!

فَانظُر ماذا تَرَی[1]

کم‌اند کسانی که وقتی می‌نگرند، می‌بینند! بسیاری مدام نگاه می‌کنند، اما نمی بینند! زیرا آنها اسیر القاءات این و آن‌اند. ذهن‌شان در بند نظرات دیگران گرفتار است. اینان فقط چیزی را که به آنها گفته شده، می‌بینند. هیپنوتیزم شده‌اند و خود نمی‌دانند. ای دوست، قرآن تو را به "دیدن" دعوت کرده است. از تو می‌خواهد که تو چشمان مشاهده گرت را بگشایی. از "اُنظُر" ها و "اُنظُرُوا" های قرآن عبرت بگیر! قرآن هرگز نفرموده که یکی ببیند و بعد بیاید و برای دیگران تعریف کند! خود تو را به دیدن دعوت کرده است. چه بسا تو چیزی ببینی که دیگران ندیده‌اند. نکته ای را دریابی که دیگران از آن غافل بوده‌اند. از کسانی که القا می کنند فقط دیده‌ی ما را قبول کن، حذر کن. آنها رشد تو را نمی‌خواهند. خواهان بردگی تو اَند. تو باید هستی را با چشمان خودت ببینی، نه چشم دیگران. آن که با چشم دیگری ببیند، بنده‌ی هموست. اسیر اوست. از بندگی دیگران

---

[1] صافات، ۱۰۲

بدر آی. القاءات دیگران را به دور بریز و خودت ببین. بگذار چشمانت باز شوند. بیدار شوند. "دیدن" تقلیدی نیست.امری کاملاً فردی است. خاص خود توست. و دیدن آموزش می‌خواهد. باید از شرطی شدگی ها بدر آمد. باید از قضاوت‌ها و پیش ذهنی‌ها رها شد. پاک شد. چه این تنها چشمان پاک است که قادر به "دیدن" است. این رمز دیدن است! بسیاری می‌ترسند، ببیند. زیرا آنها را ترسانده اند. تا مبادا چیزی ببینند که اربابان خودخوانده از حَیّز انتفاع بیفتند. تا مبادا به آگاهی‌ای دست یابند که دیگر برده وار زندگی نکنند.

ای دوست، "دیدن" امر مقدسی است. مایه نجات است. این "دیدن" که می‌گویم خود عین عمل است. تو با دیدن حتی می‌توانی بشنوی و ناگفته‌هایی را که هرگز گفته نشده‌اند، دریابی. دیدن، حضوری زنده داشتن است. شراکت آگاهانه در هستی است. یک فعل است. پس "فَانظُر ماذا تَری"! بنگر که چه می‌بینی!

۶۵۲-مایه‌ی حسرت!

وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ[1]

(و آن مایه‌ی حسرت است)!

غالباً گفته‌اند که این حسرت بدان معناست که در آن روزی که حقایق آشکار می‌شوند، انسان گوید کاش ایمان می‌آوردم و کاش این کار و آن کار را می‌کردم و چیزهایی مشابه آن. خب، این یک وجه است اما وجه عمیق تری نیز در کار است که حسرتش به مراتب فزونتر است. و آن اینکه تو در می‌یابی آن سعادت و خوشبختی را که عمری بدنبالش می‌دویدی و برای بدست آوردنش رنج می‌کشیدی، نه آن دور ها، بلکه درست نزدیک خودت بوده است. و تو هرگز آن را درنیافته‌ای! تمام آرامش و سعادت نزد خودت بوده است. کنارت بوده است! و تو همواره نگاهت را به بیرون دوخته بودی! تو پیوسته در جنب خدا بوده ای و ندانسته‌ای؛"یا حَسرَتا عَلَی ما فَرَّطتُ فِی جَنبِ اللّهِ"! (ای افسوس بر من که در جنب خدا بودم و کوتاهی نمودم)! و این همان حسرت عظیم است! عظیم‌ترین ثروت و با برکت‌ترین را نزد خود داشته ای ولی وقعی به آن ننهاده‌ای!

---

[1] حاقه، ۵۰

به کارش نگرفته‌ای! آری، آن سعادت حقیقی و جاوید نه در جایی دور، که درست نزد خودت بوده است! و تو نزدش بوده‌ای! آیا حسرت از این بیشتر؟! و اینگونه است که خداوند آن را حسرت و افسوسی در قلبهایشان قرار می‌دهد؛ "لِيَجعَلَ اللّٰهُ ذلکَ حَسرَةً فِی قُلُوبِهِم[1]"!

ای دوست، حتی به اعمالت دل خوش نکن، که اگر اصل را در نیابی، همه‌ی اعمالت نیز تبدیل به حسرت می‌شوند؛ "کَذلِکَ یُرِیهِمُ اللّٰهُ اَعمالَهُم حَسَراتٍ عَلَیهِم[2]"!

---

[1] آل عمران،۱۵۶

[2] بقره، ۱۶۷

۶۵۳- نفس لوّامه

نفس لوّامه[1]

(نفس سرزنش گر)

برخی تصور کرده‌اند که نفس لوّامه(سرزنش گر) صفتی ذاتاً متعالی و جاوید و همه جا مفید است. خیر، اینطور نیست. آن فقط در مرحله ای از سلوک کاربرد دارد و آن هم وقتی است که نفس امّاره مسلط است. نفس امّاره نفسی شریر است که به شرّ می‌خواند. نفس لوّامه متضاد نفس امّاره است. آن هم شریر و خشن است منتها به شرّ نمی‌خواند. این قضیه مثل "جَزاءُ سَیِّئةٍ سَیِّئةٌ مِثلُها" است! به معانی دقت کن! مرحله متعالی آن است که تو از این تضاد بیرون بیایی. به فراتر از نفس امّاره و نفس لوّامه روی. و گرنه همیشه در جنگ و عذاب خواهی بود و آب خوش از گلویت پایین نخواهد رفت. زیرا بیست و چهار ساعته ـ چه در خواب و چه بیداری ـ یا باید سرزنش کنی و یا باید سرزنش بشنوی. و این عین جهنم است. کجایش رستگاری است؟! کجایش بهشت است؟!

---

[1] قیامت، آیه۲

ای دوست، تو باید از نفس لوّامه هم عبور کنی. دست از قضاوت هر چیز و هر کس برداری. این ذهن فضول را رام کنی. باید آرام و مداراکننده شوی. طبیعت نفس لوّامه، خشن است. ذاتاً می‌خواهد به این و آن بپرد. مرتب قضاوت کند و جار و جنجال بیافریند. و این صفت اگر رشد کند و در وجود کسی جاخوش کند، تبدیل به یک بیماری وخیم و کشنده شده است. امروزه جهان بیش از آنکه از نفس امّاره آسیب ببیند، از شرّ نفس لوّامه در رنج است. مگر نمی‌بینی چه خبر است، همه احساس حق بجانبی دارند، همه همدیگر را به بدترین شکل قضاوت می‌کنند، تکفیر می‌کنند، برچسب می زنند، بی آبرو می‌کنند، ترور شخصیت می‌کنند و جنگ و جدال بر پا می‌کنند؟! اینها همه کار نفس سرزنش‌گری است که از دست در رفته است. نفس امّاره، رو بازی می‌کند، اما این نفس لوّامه است که حقّه بازی‌اش خفی تر و خطرناکتر است. زیرا با لباس حق بجانبی جلو می‌آید. اگر این نفسی که تبدیل به بیماری شده، معالجه نشود، روزگار سالک سیاه است. نفس لوّامه همواره خود را حق بجانب می‌داند، بی گناه می‌داند، زیرا اگر چنین احساسی نداشته

باشد، نمی‌تواند به سرزنش بپردازد. نمی‌تواند مدام به این و آن بپرد و انتقاد کند. و اگر نتوانـــد از نان خوردن مـی‌افتـــد! نفس لوّامه، عیب بین است، آلوده بین است، گناه بین است، و این یعنی چشمانی پاک ندارد! زیرا چشمانش فقط به گناه و خطا و عیب گیری مـی پـردازد! دریـاب نکتـه را! حتـی آیـه "لا اُقسِـمُ بِالنّفسِ اللَّوَّامَۀِ" اشاره به قداست نفس لوامّه ندارد، زیرا این سرزنش‌گری از آنِ انسانهای بدبختی است که بعد از قیامت مدام خود را شماتت می کنند! ای دوست، یک سالک در روند خودشناسی، انواع نفس هایش را مـی شناسد و آنگـاه رهایشـان می کند. نفس شریر امّاره را که شناخت، رهایش می کند. نفس خشن و سرزنش گر لوّامه را که شناخت، از آن هم عبور می‌کند. سالک با رها کردن انواع نفس‌های جعلی است که به "نفس مطمئنه" خویش دست می‌یابد. که به فطرت اصیل خود واصِل می شود. نفس که مطمئنه شد، به قول قرآن، دگر از سرزنش هیچ سرزنش‌گری نمی‌هراسد ـچه درونی باشد چه بیرونی‌ـ "لا یَخافُونَ لَومَـۀَ لائِم"[1]! چنین کیفیتی جایگاه یک سالک فرهیخته است. سالکی که به ثبات الهی خویش رسیده است.

---

[1] مائده،۵۴

۶۵۴- حج، تمرین مردن است.

فَمَن حَجَ البَیتَ[1]

(پس آن که حج خانه کند)!

حج تمرین مردگی برای دریافت زندگی حقیقی است. حج تأویل دارد. آن مردن قبل از مرگ است. تو در حج، مردن را تمرین می‌کنی. می‌میری قبل از آنکه بمیری. از همان ابتدا لباس مردگان را بر تنت می‌کنند. تو در نقش یک مرده ظاهر می‌شوی. مرده به خودش عطر نمی‌زند. مرده جماع نمی‌کند. مرده شکار نمی‌کند. به دنیایش نمی‌پردازد. مرده حتی اگر پشه‌ای بر روی بدنش نشست آن را نمی‌کشد. زیرا او مرده است و همراه با مردگان دیگر هَروَله کنان است. مرده را با اخبار دنیا چکار؟! با سود و زیان ارز چکار؟! با عکس گرفتن و سِلفی گرفتن چکار؟! بسیاری که به حج رفته‌اند، نمی‌میرند. آنها حج را نفهمیده‌اند. این از طرز راه رفتن و حرکت چشمان و بحث ها و سِلفی گرفتن‌هایشان کاملاً مشهود است. آنها در حج شبیه همه چیز هستند جز مرده. حال آن که حج، به مرگ دعوت کرده است. قرار است از قبرستان ذهن خود بدر آیی. آن تمرین مردن

[1] بقره، ۱۵۸

است. حجِ تو به سوی خانه ای خالی است. آن خانه خالی است. خالی بودن را باید بیاموزی. آن ذهن پُر و شلوغ را باید بدور بیندازی. با برداشت‌هایت باید خداحافظی کنی. با این مردن باید از همه چیز پاک شوی. و اگر جرأتش را نداری، اگر آمادگی‌اش را نداری، کجا می‌روی؟! حج که سفر تفریحی زیارتی نیست. حج سفر مرگ است. تو در آنجا باید با حس مرگ روبرو شوی. باید بفهمی که دیگر دستت از دنیا کوتاه شده است. باید دریابی که همه چیزت را پشت سر گذاشته‌ای و دگر دستت به جایی بند نیست.

ای دوست، اگر خوب بمیری، خوب زنده خواهی شد. این تمام داستان است.

۶۵۵-حُورُ العِین

حور العین بر خلاف تصور بسیاری به معنای زن خوشگل و امثال این تعابیر نیست. همچنان که غلام و غِلمان به معنای پسر بچه‌ی متعارف نیست. "حور" به معنای سفید و درخشان(حواری و حواریون از همین ریشه‌اند) و "عین" به معنای چشم و چشمه و مرکزیت ادراک است. آن در معنای باطنی اش اشاره به یک ادراک پاک و لطیف و لذت بخش دارد. بهشت یک کیفیت متعالی از بودن است و کیفیت متعالی، ادراک متعالی دارد. آن را نباید با ادراکات تاریک و آلوده‌ی دنیوی همسان پنداشت. لذت‌های آخرت غیر قابل قیاس با لذت‌های این دنیای آلوده است. در آن کیفیت، لذت‌های عالَم معقول و عالَم محسوس به بهترین وجه و پاک‌ترین و ناب‌ترین موجودیت، دریافت شدنی است. آن کیفیت خالی از هر گونه فساد و تباهی و هرزه گیِ شناخته شده است. و تو سازنده‌ی بهشت خویشی. پس آن را خوب بساز که بهترین نیات و اعمال صالحات، به زیباترین تجسم، با تو روبرو خواهند شد. در بهشت تو، هیچ غریبه ی نابهنجاری راه ندارد. امر و نهی یی در کار نیست. اراده ی تو ملاک است. و تو خود با نیروی آفریننده‌ی خداداده ات، آفریننده‌ی آنی. هر چه بخواهی و هر طور که بخواهی. تو پادشاه بهشت خویشی. در نهایت پاکی و زیبایی و آرامش.

۶۵۶- دشمن را به دوست تبدیل کنید.

"ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ"[1]

(تو به بهترین شیوه بدی را دفع کن، در این صورت خواهی دید آن کس که میان تو و او دشمنی است، همچون دوستی صمیمی‌گردد)!

دشمنان من، دوستان بالقوه منند. زیرا همین‌که توجه و دقت‌شان را به سخنانم معطوف کرده‌اند، در مرز دوستی‌ام قرار گرفته‌اند! کافیست فقط حقیقت کلام را درک کنند، آنگاه به دوستانی قابل اعتماد تبدیل شده‌اند.

ای دوست، دشمنی و دشمن سازی کار هر کسی هست، لکن این تنها سالکان فرهیخته اند که قادرند دشمن را به دوست تبدیل کنند و بد فهمی ها را به خوش فهمی. پس ساعتی در خود بنگر و ببین تا بحال در طول عمرت چند دشمن را به دوست تبدیل کرده‌ای؟! آیا چنین امتیازی داشته‌ای؟! اگر هیچ‌کس! پس انسان ضعیف و فاقد اقتدار باطنی هستی. تبدیل دشمن به دوست، از امتیازات بزرگ معنوی است که این آیه شریفه بدان اشاره کرده است.

---

[1] فصلت، ۳۴

۶۵۷- حُدُودُ اللهِ

تِلكَ حُدُودُ اللهِ وَ مَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَد ظَلَمَ نَفسَهُ[1]

(این حدود خداست و کسی که از حدود خدا تجاوز کند به خودش ظلم کرده است)!

متاسفانه بسیاری تا سخن از حدود می‌آید، از معنای آن فقط شلاق و کشتن و حبس و امثالهم به ذهن شان خطور می‌کند. لکن باید گفت که وجوه دیگری نیز در کار است و حقیقت آیه به فراتر از این برداشت اشاره دارد. پس دقت کن! خداوندِ نامحدود برای هر عالَمی حدودی را معین کرده است. زیرا هر عالَمی ساختار کیفی خود را دارد. زبان و منطق خود را دارد. دروازه های ورود و خروج خود را دارد. هر عالَمی برخوردار از سطحی از حیات و آگاهی است. کل عوالم از معقول تا محسوس هرچند در ارتباط با هم قرار گرفته‌اند اما هر یک برخوردار از حدود خویش است. مابین شان ارتباط هست اما تداخل ناهماهنگ و ناموزون نیست. جریان حیات اینگونه طراحی شده

---

[1] طلاق، ۱

است که می توان از لایه ای به لایه ای فراتر رفت. می‌توان از سطحی از آگاهی به سطحی فراتر عروج کرد. ساختار وجودی خود انسان نیز همین گونه است. لایه لایه است. او دارای عوالم جسمی، عاطفی، ذهنی و روحی است. هر کدام از اینها نیز زبان خود را دارند. حدود خود را دارند. حدودی که خالق متعال آنها را معین کرده است. وقتی سالک در جریان رشد خویش سیر کند، این عوالم را به نیکی پشت سر می گذارد و با فهم و درایت از آنها عبور می کند. حدود خدا، مجموعه قوانین عروج است. آیین نامه‌ی رشد و تعالی است. آن خشونت معنا نمی‌دهد. عین رحمت است. زیرا سخن از کمال و به لایه های برتر حیات سلوک کردن است. و دقیقاً از این روست که بلافاصله می‌فرماید؛ "هر که از حدود خدا تجاوز کند، به خودش ظلم کرده است!" زیرا چنین شخصی خودش را از رشد و تعالی محروم کرده است. حدود خدا یک نعمت است. نقشه‌ی راه است. خدای بخشنده و مهربان شکنجه گر نیست. او لطیف و بسیط است. رشد دهنده است... و نکته مهم دیگری که آیه بدان اشاره دارد آن است که حدود الهی چیزی مطلقاً ثابت و لایتغیّر

نیست. انعطاف دارد. پویاست. و این انعطاف و پویایی را در سنت پیامبر (ص) نیز می توان مشاهده نمود[1]. فلذا در ادامه‌ی همین آیه به صراحت می فرماید:"لا تَدری لَعَلَّ اللّهَ یُحدِثُ بَعدَ ذلِکَ اَمرَاً" (و تو چه دانی شاید خداوند بعد از آن، امر دیگری وضع کند)! این یعنی خدای خلّاق، خدایی که احسن الخالقین است، بهتر از هر کسی به شرایط و مقتضیات زمان و مکان هر عالَمی آگاه است و بهتر از هر کس راه رشد و تعالی هر پدیده را می شناسد. جریان حیات او زنده و پویاست. حدود او نیز زنده و پویاست. پس در هر عالَمی که باشی، آن عالَم، شعور و ایمان تو را انعکاس می دهد. اگر می خواهی بهترین هماهنگی را با هستی داشته باشی، پس حدود الهی هر عالَم را رعایت کن. رعایت حدود الهی، هماهنگی با هستی است. زنده شدن است. عین حیات است. بدان که او (تعالی) هر روز در کاری و شأنی است. و کار و شأن، بدون حدود نمی شود. پس حدود الهی هر عالَمی را رعایت کن تا هم آگاه شوی و هم آگاهانه از آن عبور کنی. تا به

---

[1] بخشی از احادیث مربوط به حدود را در مجموعه مرغ قِدَم بیان کرده ایم، به آنجا رجوع شود.

۶۵۸- جنیان

یا مَعشَرَ الجِنِّ قَدِ استَکثَرتُم مِنَ الاِنسِ[1]

(ای گروه جنیان،

شما بسیاری از اِنس را به خدمت خود کشاندید)!

در جهان ما، موجودات زنده فقط موجوداتی نیستند که دارای جسمیت مادی‌اند. موجوداتی هستند از جنس انرژی. در اصطلاح قرآنی به آنها جن گویند. به معنای پوشیده و ناپیدا. امروزه تحت اصطلاح موجودات غیر ارگانیک طبقه بندی می‌شوند. جن یک اسم عام است و به همه‌ی انواع آنها اطلاق می‌شود. آنها انواع دارند همچنانکه موجودات دارای جسمیت مادی، انواع دارند. جهان ما، بشدت تحت تاثیر انواع موجودات انرژیک است. بر طبق اشارات قرآن، آنها هوشمندند. دارای اختیارند. قدرت جابجایی سریع دارند و قادر به تسخیر موجودات ضعیف‌تر از خود نیز هستند. این آیه به صراحت می‌گوید که آنها بسیاری از اِنسیان را پیرو خود کرده و به خدمت خود گرفته اند. اِنس، انسانهای عامی و ساده لوح را گویند که هنوز "انسان"

---

[1] انعام، ۱۲۸

نشـده‌انـد. اِنسـند! یـک الـف کـم دارنـد! هنـوز روی پـای خـود نایستاده‌اند! عقل و خِرَدشان بارور نگشته است! ساده لوح‌اند و فریب هر وعده‌ای را می‌خورند! اِنس قابلیت انسان شدن دارد اگـر عقلـش را بـارور کنـد و تنهـا پروردگـارش را تسـلیم باشـد. رو سـوی پروردگـارش کنـد و هـر آنچـه بخواهـد تنهـا از پروردگـارش بخواهـد و تنهـا او را بنـده باشـد. آن کـه تسـلیم پروردگـار جهانیـان نیست لا جِرَم خود را لقمه‌ی موجودات انرژیـک و تسخیرکنندگان دیگر کرده است. آزادی و استقلال تنهـا از آنِ کسانی است کـه بنـده و بـرده هیـچ کـس و هیـچ چیـز نیسـتند و فقـط تسـلیم حقیقـت محض و زنده‌اند. سـالکی کـه این‌گونـه اسـت ـبی آنکـه خواسـته باشدـ همه‌ی موجودات اعـم از پوشیده و ناپوشیده در خـدمت او خواهند بود[1].

---

[1]برای آشنایی بیشتر از موجوداتی بـه نـام جن، بـه فصـل مربوطـه از کتـاب روح ربـانی مراجعه شود.

فهرست منابع

۱- القرآن الكريم

۲- ترجمه تفسیرالمیزان، علامه طباطبایی

۳-المغازی، محمد بن عمر واقدی

٤-ابن‌هشام الحمیري، السیرة النبویه ط دارالمعرفه

٥- التمیمي الآمدي، عبد الواحد بن محمد، غرر الحکم و درر الکلم

٦-محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی،

۷-ابوالقاسم پاینده، نهج الفصاحه

۸-ابن فروخ صفار قمی ، بصائر الدرجات

۹-محمدباقر مجلسی (علامه مجلسی)،بحارالانوار،

۱۰- ابن أبی جمهور، محمد بن زین الدین، محقق: عراقی، مجتبی عوالی اللئالی العزیزیة فی الأحادیث الدینیة،

۱۱-علاءالدین علی بن حسام معروف به متقی هندی،*کنز العمّال* فی سنن الاقوال و الافعال

۱۲-ابومحمد حسن حرانی یا حلبی(ابن شعبه حرانی)، تحَفُ العُقُول

۱۳- شیخ محمد بهاری همدانی ،تذکرةالمتقین

۱٤-علامه عبدالحسین امینی ،الغدیر

۱٥-سید عبد الاعلی سبزواری، تفسیر صافی

۱٦-ملاصدرا ،شرح اصول کافی

۱۷-مسعود ریاحی،مجموعه گونه گون مرغ قدم

۱۸-مسعود ریاحی، روح ربانی